پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک

پورانڈخت نامہ

دیوان پورداود

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19

پندار نیک　　گفتار نیک　　کردار نیک

پُوراندُخت نامه

دیوان پورداود

بانضمام ترجمه انگلیسي
دینشاه جی جی باهاي ایرانی

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19

Universitäts- u. Landesbibliothek Halle/S.
21 WA 1510

بدختر عزیزم

پوراندخت

تقدیم گردید

MEINER LIEBEN TOCHTER

POURAN-DOKHT

GEWIDMET

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19

فهرست مندرجات

شمارهٔ قصاید و غزلیات	عنوان قصاید و غزلیات	محل انشاء	تاریخ انشاء هجری	تاریخ انشاء میلادی ❀	شمارهٔ صفحه
	دیباچه	بمبئی	۹ شهریور ۱۳۰۶	۱ سپتامبر ۱۹۲۷	۷–۱۵
	دین دبیره و تاریخ سال هخامنشی الفبای زند (دین دبیره)	کهندالا (هند)	۲۷ "	" =۱۹ " "	۱۶–۱۷ ۱۸–۲۰
۱	آغاز	یونه (هند)			۲۱
۲	درکنار دجله	بغداد	محرم ۱۳۲۵	= فوریه ۱۹۰۷	۲۱
۳	کوه لبنان	لبنان	رجب "	= اوت "	۲۲
٤	افسوس افسوس	بیروت	جمادی‌الاولی ۱۳۲۶	=۲۸ ژوئن ۱۹۰۸	۲۳
٥	دژهوخت	بیت المقدس	ربیع الاول ۱۳۲۸	= مارس ۱۹۱۰	۲۴–۲۵
٦	دریای سفید	مدیترانه	جمادی‌الآخره "	= ژوئن "	۲۵–۲۷
۷	موج بوسفور	استانبول	" "	= " "	۲۸–۲۹
۸	درویش شورشی	پاریس	۸ ذی‌القعده ۱۳۳۱	=۹ اکتبر ۱۹۱۳	۲۹–۳۱
۹	اندوه	"	٥ ذی‌الحجه "	=٥ نوامبر "	۳۱–۳۲
۱۰	مرسید	"	۹ محرم ۱۳۳۲	=۸ دسامبر "	۳۲–۳۳
۱۱	نیرو	"	صفر "	= ژانویه ۱۹۱٤	۳۳–۳٤
۱۲	کشاورز	"	۱٤ ربیع‌الاول "	=۱۰ فوریه "	۳٤–۳٦
۱۳	بهار رستگاری	"	۲۳ ربیع‌الثانی "	=۲۱ مارس "	۳٦–۳۸
۱٤	ایرانشهر	"	۹ جمادی‌الاولی "	=۱٥ آوریل "	۳۹
۱٥	درتاجگذاری احمد شاه قاجار	"	۲۸ شعبان "	=۲۱ ژوئیه "	۳۹
۱٦	رستخیز	پاریس و برلن	ربیع‌الثانی ۱۳۳۳	= فوریه ۱۹۱٥	٤۰–٤۲
۱۷	یلی	بغداد	۲۷ رمضان "	=۸ اوت "	٤۲–٤۳
۱۸	اندرز	"	۸ شوال "	=۱۹ " "	٤۳
۱۹	ایرانیان ایرانیان	"	۲۱ " "	=۱ سپتامبر "	٤٤–٤٦
۲۰	کارزار	"	صفر ۱۳۳٤	= دسامبر "	٤٦
۲۱	دوست ناپایدار	قصر شیرین	ربیع‌الثانی ,,	= فوریه ۱۹۱٦	٤۷
۲۲	بازگشت آواز	بغداد	۱۰ جمادی‌الاولی ,,	=۱٥ مارس ,,	٤۷–٤۸

❀ چون در تاریخ قصاید و غزلیات اغلاطی روی داده لازم دانسته که در این فهرست آنها را اصلاح کنیم

فهرست مندرجات

شمارهٔ قصاید و غزلیات	عنوان قصاید و غزلیات	محل انشاء	تاریخ انشاء هجری	تاریخ انشاء میلادی	شمارهٔ صفحه
۲۳	سرنوشت	استانبول	۱۸ شوال ۱۳۳۴	۱۸ اوت ۱۹۱۶	۴۹–۵۱
۲۴	مهر و خرد	برلن	۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۶	۹ ژانویه ۱۹۱۸	۵۱–۵۲
۲۵	سپاس	,,	۱۹ ربیع‌الثانی ,,	۱ فوریه ,,	۵۲–۵۳
۲۶	نامزدان ناکام	,,	۲۹ ,, ,,	۱۱ ,, ,,	۵۳–۵۵
۲۷	هرمزان و عمر	,,	۱۴ جمادی‌الاولی ,,	۲۵ ,, ,,	۵۵–۵۶
۲۸	التوبه توبه	نورنبرگ (المان)	۹ ذی‌القعده ,,	۱۶ اوت ,,	۵۷
۲۹	ماتمزدگان جنگ	ارلانگن (المان)	۲۳ صفر ۱۳۳۷	۲۸ نوامبر ,,	۵۸
۳۰	سرد و گرم	,,	۱۶ ربیع‌الاول ,,	۲۰ دسامبر ,,	۵۹
۳۱	بزرگترین گناه	,,	۲۹ ربیع‌الثانی ,,	۱ فوریه ۱۹۱۹	۵۹–۶۱
۳۲	شادزی	,,	۱۵ جمادی‌الآخره ,,	۱۸ مارس ,,	۶۱
۳۳	پروردگار عشق	,,	۲۶ رجب ,,	۲۷ آوریل ,,	۶۲
۳۴	گرفتار	,,	۲۸ شوال ,,	۲۷ ژوئیه ,,	۶۳
۳۵	روزنهٔ امید	,,	۱۴ ذی‌القعده ,,	۱۱ اوت ,,	۶۳–۶۴
۳۶	بیاد مام و باب	برلن	۳۰ جمادی‌الاولی ۱۳۳۸	۲۰ فوریه ۱۹۲۰	۶۵
۳۷	اندر بهار بیاد دیار	,,	۲۹ جمادی‌الآخره ,,	۲۰ مارس ,,	۶۵–۶۷
۳۸	سرانگشت و بینی	,,	۸ شعبان ,,	۲۷ آوریل ,,	۶۷–۶۸
۳۹	امشاسپندان	,,	۳ شوال ,,	۲۰ ژوئن ,,	۶۸–۷۵
۴۰	مست و هوشیار	اشتتین (المان)	۶ محرم ۱۳۳۹	۲۰ سپتامبر ,,	۷۵
۴۱	درهم برهم	برلن	۶ ربیع‌الاول ,,	۱۸ نوامبر ,,	۷۶–۷۷
۴۲	جم	,,	۶ جمادی‌الآخره ,,	۱۵ فوریه ۱۹۲۱	۷۸–۸۱
۴۳	بهار و بهدین	,,	۱۱ رجب ,,	۲۱ مارس ,,	۸۱–۸۴
۴۴	اندر بهار جام آتشبار	,,	۲۲ ,, ۱۳۴۰	۲۱ ,, ۱۹۲۲	۸۵–۸۶
۴۵	سپری شدن شهریاری آل‌قاجار	برونلاگه (المان)	۱۲ جمادی‌الاولی ۱۳۴۲	۲۱ دسامبر ۱۹۲۳	۸۶–۸۸
۴۶	دوشیزگان	بمبئی	۱۵ ,, ۱۳۴۴	۲ ,, ۱۹۲۵	۸۹–۹۰
۴۷	یدرود ایرانیان از آبگوست مغستان	,,	۲۷ ,, ,,	۱۴ ,, ,,	۹۰–۹۴
۴۸	فروهر داریوش	,,	۷ رمضان ,,	۲۲ مارس ۱۹۲۶	۹۴–۹۵

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19

بنام هرمزد پاک

دیباچه

این دیوان که اشعارش در مدّت بیشتر از بیست سال در ممالک و شهرهای مختلف آسیا و اروپا مثل ایران و عراق عرب و سوریّه و فلسطین و اسلامبول و فرانس و المان و هندوستان سروده شده است برسم ره آورد یا ارمغان سفر نیاز دوستان وآشنایان میشود فقط بهمین عنوان آن را تقدیم میکنم چه یقین دارم که ارمغان هرچند خردو کم ارزش باشد پذیرفتهٔ دوستان شده برسم یادگار حفظ میکنند ارنه بهیچ وجه جسارت انتشار چنین دیوانی در مملکتی که صدها فردوسی و خیّام داشته است ندارم در مقابل دریای موّاج ایران ادبی قطرهٔ ناچیزی بحساب ناید

ایران غیر از همین شئونات ادبی دگرداراي رُتبه و مقامي نیست آنچه از دانشمندان و سخن سرایان پیش از نظم و نثر در زمینهٔ ادب بجای مانده است روح و معنی خود را نباخته همیشه مایه افتخار ما هست و خواهدبود امّا بآثار علمی سایر فضلاي ما در زمینهٔ طبّ و نجوم وغیره بواسطه ترقی علم در مغرب زمین داغ باطله خورده فقط امروز دارای اهمیّت لغوی و تاریخی است

سخن پروران پیش باندازهٔ پایهٔ سخن را بلند و محکم نهاده اند که بنای باشکوه آن در طیّ قرون متمادي محتاج بمرّمت نشد و آنچه از شعراي این قرون اخیر باین بنای جسیم افزوده گردید از حشو و زواید بنظر میرسد چه جلگی از خرمن متقدّمین خوشه چیني و یا از خوان آنان ریزه خواري

کرده اند مثلاً انوری و حافظ قصائدو غزلهائی گفتند و رفتند پس از آنان چندین قرن است که دسته دسته در پی غارت و تاراج معانی و تعبیرات آنان افتاده هرکس بفراخور قوّه و فهم خود تغییری در آنها داده باسم خود خواند سلاح سخنوران اخیر در میدان زور آزمائی ادبی همان تاوك مژگان یار و کمان ابروی نگار و کمند گیسوی دلدار متقدّمین است و نه فقط بواسطه این باغبانان از درخت کهن سال برگ و بری نروئید و بواسطه این وارثان باندوختهٔ پیشین چیزی افزوده نشد بلکه روح خوانندگان و شنوندگان خود را از مکرّرات افسرده و خسته کردند همان طبیعتی که در عهد سلجوقیان ذوق سلیم دربرخی از طباع مردم آن زمان بودیعه نهاد در این قرون اخیر نیز بُخل نور زیده فیض خود را از ما دریغ ننموده است هزارها بوده و هستند که دارای طبع مستعدّ و سرشاری میباشند و همه نیز چندین هزار بیت از خود گذاشتند ولی جملگی از فتحعلی شاه گرفته تا قاآنی مانند درویشها و قلندارن کور کورانه بتقلید مُرشد اوراد و اذکار گرفته بتکرار هزار بار هو حق دل خود را خوش کردند و باین مکرّرات بیمزه اسم قصیده و غزل نهادند برخی گمان میکنند که سبب این انحطاط اوضاع زمان و مقتضیات این عصر جدید باشد و این اشتباه بزرگی است چه ایران هنوزدارای تمدّنی که آنرا بکلّی مادّی نموده و از معنویات منصرف ساخته باشد نیست در خود اروپای متّمدن آنهم در مملکتی مثل فرانسه در همین روزگاران خودمان شاعر بزرگ و زبردستی مثل ویکتور هوگو Victor Hugo که اسمش تمام دنیا را فرا گرفته است و در چهل و دو سال پیش از این درگذشت بوجود آمد واکنون در هندوستان شاعر شهیر بنگالی (تاگور) که در همه جا آوازهٔ او پیچیده است در حیات است از این قبیل مثالهای زنده در اروپا در همان سر زمین که علم باعلی درجه ترقی رسیده است بسیار داریم اینکه میگویند بواسطهٔ ترقی علوم و صنایع ادبیّات روی بانحطاط میگذارد برای این است که اهل ذوق و هوش و مردمان با استعداد بشعبات مختلف تقسیم شده بهر رشته ای از علوم چند نفری میرسد نه مثل سابق که بواسطهٔ تنگ بودن دائره معرفت کلّیه

مردمان با ذوق و استعداد بادبیّات میپرداختند از این جهت از مشتریان ادب کاسته گشت شاعر و سخن سنج بوجود میآید باید دید که در ایران هم این طور است؟ محققاً نه کجا هستند فضلای ما و چه آثاری از آنان بجاست کدام علم و هنر توجّه مردم را بخود کشیده است باز مثل سابق چشم همه دوخته بادبیّات است شعرگو در ایران کم نیست بلکه درمیان آنان فضل و علم کم است که آنانرا ترقی داده بزرگ کند بنابر این اسباب انحطاط ادب در ایران ترقی علم و معرفت و صنایع و هنر نیست بلکه ترقی جهل و نادانی است برای آنکه از طبایع سرشار استفاده شود و منظومات از سستی و خامی بیرون آید و فکرها بلند و اندیشه‌ها سنجیده گردد و از پرتو آن روح تازه و خرمی بمردم دمیده شود گذشته از علم عروض و اطلاع از اشعار متقدّمین علوم دیگر هم لازم است متقدّمین غالباً بعلوم عصر خود از قبیل علم لغت و تاریخ و حکمت و نجوم آشنا بودند ما ها در این قرون هیچ کدام را لازم نمیدانیم بنظر ما فقط از متقدّمین سرقت معانی و فکر و تعبیرات لازم است از این جهت است که ذوق سلیم ایرانیان که عادت بخواندن اشعار لطیف و شنیدن مضامین نغز و شیرین متقدّمین دارند منظومات ما را نیز لازم ندانسته زیادتی شمرده از گوشی شنیده از گوش دیگر رد میکنند و بلکه کله شاعر را در این قرون اخیر لفظ مترادف چرسی و تریاکی و الکلی و هرزه و مسخره میدانند

پس از مشروطه شدن ایران یك روح ملّی و یك نفخهٔ تجددي بشعرای ایران دمیده شد بطوریکه موقتاً دست غارت از خوان معزّی و سعدي کشیدند ولی علم که ممدّ نشو ونمای این نوزاد بود نقصان نمود لاجرم نونهال بثمر نرسید بهمان خامی و طفولیت خویش ماند تا بتدریج خشک شد ولی امید میتوان داشت که دگر باره دماغهای افسرده تروتازه کشته خیالات بدیع ایجاد کند هر روز که علم و معرفت در ایران زیاد شد وملیّت ایران قوّت گرفت نظم و نثر نیز روان نوي گرفته اثرات خوبی خواهد بخشید جنساً ایرانیان اهل ذوق میباشند و زبان فارسي دریاي بیکرانی است از لغات و تعبیرات و اصطلاحات و از شعرای متقدّم که در هر رشته از رزم و

بزم و افسانه و فلسفه و اخلاق و تصوّف منظومات بسیار مانده است راهها ساخته و پرداخته میباشد فقط را هروان بعد را از برای پیمودن این راههای بلند و فراخ توشهٔ ای از علم و معرفت و توجّهی بایران قدیم لازم است بشود تا بزودی از احیای ملیّت ایران و سُنّت کهن یک عهد تجدد یا رُنسانس renaissance گل ریز و طرب خیزی بار روی آورد

نگارنده مانند بسیاری از فارسی زبانان از سنّ کودکی میلی بکلام موزون داشتم بسا کلمات را بهم پیوسته یک شکل مخصوصی بآنها میدادم که نه نثر بود و نه نظم یک چیزی شبیه بآنچه مورّخ معروف محمد بن جریر طبری در وقایع سال ۱۰۸ هجری مینویسد که سردار عرب اسد بن عبدالله در ختلان از خاقان ترك شکست دیده به بلخ فرار کرده بود کودکان شهر هر وقت که در کوچها سردار مذکور را دیده فریاد کشیده میخواندند

از ختلان آمدیه بروتباه آمدیه آبار بازآمدیه خشک زار آمدیه

از این دوره گذشته بمرثیه گوئی افتادم بسا از اثر نوحهٔ سینه زنی نگارنده که مرثیه خوانان با آهنگ محزونی میسرودند سینه ها در ماه محرّم وصفر در رشت زخمین و خونین شد

رفقای مدرسه (مدرسهٔ طلاب) بمن تخلّص (لسان) دادند بقصد تحصیل طبّ قدیم بطهران آمده در مدّت دو سال در آنجا بآرزوی حکیم باشی شدن بمجلس درس میرزا محمد حسین خان سلطان الفلاسفه حاضر میشدم بنا بخواهش دوستان گاه گاه غزلهای این و آن را استقبال میکردم و بمعشوقه ندیده و نشناخته سخت عشق میورزیدم بطوریکه غالباً در اشعار کار عشق بدیوانگی میکشید و فریاد در دفراق و نالهٔ اشتیاقم از کهکشان هم میگذشت

در طهران بودم تاوقتیکه صلای مشروطه در دادند و چند بار هم دنبال خرنوری و بهبانی و طبا طبائی افتادم تا چند روز پیش از وفات مظفرالدین شاه (۲۳ ذی‌القعده ۱۳۲۶) در فصل زمستان از بیراه بقصد بیروت حرکت کردم تصور میکردم که از راه رشت کسانم برای رفتن بخارجه ممانعت کنند لاجرم

راه قم و سلطان آباد و کرمانشاه و بغداد پیش گرفتم پس از زیارت کربلا و نجف از آنجا درمدّت هجده روز از کنار دجله بیا بانها را پیموده بحلب رسیدم و پس از چند روز دیگر وارد بیروت شدم شور وهیجانیکه از غوغای طهران باخود بمدرسه لائیک Laique آنجا برده بودم گاه گاه مرا با نشاء سرود های ملّی ورجز خوانی و امیداشت پس از چند سال اقامت در جوار کوه دلکش لبنان برای زیارت پدر و مادر و خواهران و برادران از راه اسلامبول و طرابزون برشت رفته یک چند هفته از کسان خود دیدن نموده در ۱۳ شعبان ۱۳۲۸ (۲۰ ماه اوت ۱۹۱۰) از راه باکو و وینه بپاریس وارد شدم در آنجا بودم تا جنگ شروع شد و شش ماه نیز از آن گذشت اوضاع دگرگون شده صبر و آرام برای کسی باقی نگذاشت محال بود باز مثل سابق گوشه گرفته بمطالعهٔ حقوق بین‌الملل وقت بگذرانم حقوق گوی میدان ملل روی زمین بود

تا کدامین غالب آید در نبرد زین دوگیانه تا کدامین بُرد نَرد

من نیز از اثر هیاهو و بواسطه دسایس المانها و در باغ سبز نشان دادن آنها برخاسته رفتم بسوئیس و المان و اطریش و رومانی و بلغار و اسلامبول و حلب از اینجا دل بدریا زده جعبه بزرگی باسم «شخطور» در فرات انداخته با پا روزنهای عرب احمد و ابراهیم و وادی پس از هجده روز وارد فلّوجه و بغداد شدم در پایتخت قدیم خلفای بنی عباسی بار اقامت انداخته روزنامه ای باسم رستخیز در آنجا تأسیس کردم [1] ولی هر روز از راه بصره منتظر و رود مسافرین باریک و بلند جزیره بریتانیا بودم تا آنکه کوت العماره بدست انگلیسها افتاد من نیز بناچار از بیابانهای پهن عراق گذشته خود را بکوههای بلند ایران انداختم در کرمانشاه در جوار طاق بستان آرام گزیدم پس از چند ماهی شهر کردها بدست اسلاوها افتاد من در نیمه شب بار و بُنه براه انداخته با هزار تلخی رسیدم بقصر شیرین اتفاقاً در آن اوقات انگلیسها از کوت العماره عقب

۱ در چند سال بعد روز نامه ای که باین اسم از مصر منتشر میشده مربوط بنگارنده بوده است

نشسته راه فراری داشتیم هر قدر که از عمر جنگ میگذشت کار سخت‌تر میشد هم‌آوردان معرکه بکسی مجال بفراغت خرما خوردن نمیدادند ترکها هم دیگر بمن اجازه انتشار رستخیز ندادند چه نخواستم از اتحاد اسلامی که دام تزویری بیش نبود طرفداری کرده باشم بالاخره پس از یکسال تجربه دانستم که آلمانها ما را فریفته از آنان امید یاری نیست و فقط ما را برای پیشرفت کار خود آلت دست قرار داده اند پس از چند ماه دیگر اقامت در بغداد از راهیکه آمدم برگشتم امّا نه با شخطور بلکه با یورلو (درشکه) در اسلامبول بواسطه ضدّیت سفیر ایران و تفتین او عثمانیها ظنین شده بمن اجازه خروج از خاک خود ندادند بناچار اقامت من از چند روز کشید به چند ماه بالاخره از ترکها اجازه گرفته از ممالک بالکان گذشته به برلن رسیدم خیال داشتم از آلمان نیز گذشته بروم بسؤیس و در آنجا بنشینم و صبر پیش گیرم دنبالهٔ کار خویش گیرم ولی آلمانها بهیچ کس اجازه خروج از مملکت بی آذوقهٔ خود نمیدادند ناگزیر در آنجا مانده شریک مصیبت هفتاد ملیون ساکنین آن سرزمین شدم در آنجا بودم تاجنگ تمام شد و چندین سال هم از آن گذشت اوقات را بمطالعهٔ کتب راجعه بایران سر آوردم تا در سال ۱۳٤۲ (۱۹۲٤ میلادی) بقصد زیارت وطن و کسان و دوستان از راه ریگا ومسکو و باکو در ۲۷ شوّال ۱۳٤۲ (اول ماه ژوئن) وارد انزلی شدم یک زمستان را در طهران و دو تابستان را در شمیران بمطالعه اوضاع آنجا وقت گذرانده آنگاه از طرف مغرب ایران درروز پنجم ربیع الثانی ۱۳٤٤ (۲۳ اکتبر ۱۹۲۵) از سرحد گذشته وارد بغداد پایتخت امیر فیصل شدم گوئیا چیزی از این شهر در سرنوشت من باشد چه از هرطرف که حرکت میکنم آب دجله اش نصیب من میشود از اینجا از راه بصره رهسپار دیار هند گشته عجالةً روزگاری در خاک برهمنان میگذرد تا دگر باره فلاخن زمان بکدام مغاک اندازدم غرض از نگارش این خطّ سیر روشن نمودن تاریخچه‌ائی است که در بالای هریک از قصاید و غزلها نوشته شد وگرنه این سفرهای پرپیچ وخم نه باین کوتاهی و آسانی است و نه باین خوشی و ارزانی

کلیّه اشعاریکه در رشت و طهران و بیروت انشاء شد پاره کرده سوزانیدم باستثنای چند غزلی از آنها که برای یادگار نگهداشته در دیوان مندرج است چون اشعار رشت بیشتر در ماتم و سوگواری بود نخواستم که از قرأت آنها در این دیوان دل کسی شکسته شود و سیل سرشک از دیدگان مردم جاری نموده واقعهٔ طوفان نوح را تجدید کنم اگر در دنیا از چشمهٔ چشم مردم اشک سرد و از تنور دلش آه گرم بیرون کشیدن هنری است ارزانی روضه‌خوانها باد اشعار طهران که حاکی از عشق مفرط سراینده بوده است حقیقتی نداشت نخواستم بی جا و جهت دل مرغکان هوا و ماهیان دریا را از شنیدن سوز و گداز عشقم بریان کنم و کوه الوند را از شدّت اندوه فراق از جای کنده بسر بیچارگان زود باور کن همدان بکوبم

اشعار بیروت که گاه گاه از هژبرهای ملی وپیشروان مشروطه و آزادیخواهان غیور و مجاهدین پرشور صحبت میداشت یعنی از همانکسانیکه بعدها از عموم ایرانیان دشنام و ناسزا میشنیدند خود بخود باطل شد چه از برای تعریف من دیگر موضوعی باقی نماند نخواستم که به تنهائی ثناخوان آنان باشم و عیوبات کسانی را که همه دیده و خوانده و شنیده اند من برای بقای چند فرد شعر سست بنیان خویش نشنیده و ندانسته فرض کرده بگویم: یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند ز تو در جهان یادگار

ونیز باید بگویم که گذشته از باطل بودن معانی این اشعار خامی آنها هم مانند خرقه زاهدان ریاکار مستوجب آتش بود قسمت عمده اشعارنگارنده در حماسه و متّعلق باوقات جنگ بزرگ است بواسطهٔ طول جنگ و هیجانیکه در عموم بود مبلغ زیادی از این اشعار جمع گردید برخی از آنها در روزنامهٔ رستخیز بغداد و کرمانشاه طبع شد و برخی در روی اوراق جداگانه از اروپا بامضای (گل) منتشر گشت[1] برای آنکه این دیوان از اثرات این جنگ جهانگیر که در هر گوشه ای از دنیا از آن اثری است و در هر دلی از آن داغی است بکلّی تهی نباشد چند غزل و قصیده از آن روز های شوم و خونین برگزیده در آن نگاشتم از انتشار

۱ از قراریکه شنیده ام بعدها روزنامه ای باین اسم در طهران منتشر میشده است

قسمت دیگر از این اشعار که در این روزهای صلح و مسالمت خوش آیند نیست صرف نظر کردم بهر ملاحظه ای که باشد از کلیّهٔ اشعار فقط چند قصیده و غزل که یادگار روزگار جوانی و از دوره سر آمده عمرم میباشد بطبع میرسد

بامید آنکه این دیوان در آینده از برای دختر بچه خرد سالم مُشوّق آموختن زبان فارسی باشد و مهری از ایران در دلش تولید کند آن را باسم او (پوراندخت نامه) نام نهاده وباو تقدیم کردم هرچند که این اسم اندکی سنگین است ولی بنظر من از روح هم سبکتر است از انتخاب چنین اسمی معذورم بدارید

برای آنکه این نامه کمی مفید گردد چند لغت از آن برگزیده بطرز جدید معنی خواهم کرد این نامه از طرف شاعری منتشر نمیشود بلکه از سیاّح و محصّلی است و اشعارش یادگاری است از اوقات تفریح او و بخصوصه نمونه ایست از احساسات قلبی او نسبت بخاك مقدس وطنش ایران این احساسات بعدها اگر عمری باشد در انتشار کتبی مثل گاتها و یشتها بروز خواهد کرد

نه آنکه مرا عار باشد خود را در این دورهٔ انحطاط شاعر بدانم بلکه بهمان دلایلی که در آغاز گفته شد نمیخواهم خام طمعی نموده خود را در ردیف سخن گویان ایران بشمارم وگرنه بقول شیخ محمود شبستری

مرا از شاعری خود عار ناید که در صد قرن چون عطّار آید

در انجام مقال از باب سپاسگزاری باید بگویم که این نامه اثری است از تشویق دانشمند معروف علاّمه تحریر حضرت میرزا محمد خان ابن عبدالوهاب قزوینی اوستاد معظم در سالهای دراز در پاریس و برلن و در هرجائیکه بوده ام چه شفاهاً و چه بواسطه مکاتبه تشویقم فرمودند و غالباً توصیه میکردند که از ممارست و خواندن کتب ادبی و از برنمودن اشعار متقدّمین بطبع خود ترقی دهم ولی در فضائی دور از ایران و با موانع تحصیلات دیگر نتوانستم بهتر از این طبع خود را بپرورانم نه آنکه آقا میرزا محمد خان قزوینی فقط مرا آنهم در شاعری مشوق بودند بلکه بکلیّه مصاحبین خود روح تحقیق

وتدقیق دمیدند مانند چراغ درخشان و کانون برافروخته بهمه کسانیکه نزدیک بودند روشنائی و گرمی بخشید بسا از دوستان ما مدیون صحبت عالمانه و تشویق ایشان هستند یك یك اشعار این دیوان از نظر ایشان گذشت از سهوها و خطاها و لغزشها لفظاً و معنیً مسبوقم کردند از پرتو توجه ایشان است که بانتشار این نامه موفق شدم و بجاست که از مصاحبت چندین ساله و کسب فیض از ایشان سر افراز باشم بیاد دارم مستشرق دانشمند مشهور المانی پروفسور مارکوارت Marquart در سال ۱۹۱۵ کاغذی باداره روز نامه کاوه منطبعه برلن خطاب نمود بدون آنکه بداند آقا میرزا محمد خان آن وقت در برلن است نوشت «ایرانیکه باز ممکن است از آن دانشمندي مثل میرزا محمد خان قزوینی بوجود آید نخواهد مرد» غرض ازنگارش این چند کلمه همان از اوستاد بزرگ و فرزانه دوست معظم خود در مقابل زحمات طولانی تشکر نمودن است جز از این درود و سپاس مختصر چاره دیگری از براي اظهار احساسات قلبی خود ندارم خداوند بایشان عمر طولانی دهاد و امثال ایشان را در وطن ما که بغایت محتاج علم و معرفت است زیاد کناد

تشکرات فراوان نیز تقدیم انجمن محترم زرتشتیان ایرانی بمبئی مینمایم که این نامه را بطبع میرساند

بخصوصه بیش از آنچه بکلك آید سپاسگزار رئیس محترم انجمن فرزانه دوست دانشمند عزیزم آقای (دینشاه جی جی باهاي ایرانی) میباشم که کلیّةً محرّک انتشارات من میباشند و بواسطه ترجمه انگلیسی شیرین و دلکش و ماهر خود باین دیوان رونق مخصوصی بخشیدند و خامی سخنان یکی از نویسندگان کوچك این دوره را برای قارئین اروپائی این نامه در مقابل سخن پروران بزرگ ایران مستور داشتند

پور داود

بمبئی ۹ شهریور ۱۳۰۶ سپتامبر ۱۹۲۷ میلادي

دین دبیره و تاریخ سال هخامنشی

درگاتها شرحی راجع بتغییر دادن الفبای کنونی فارسی نگاشته ایم اینك در این دیوان یادآور میشویم که دین دبیره (الفبای زند) بهترین الفبائی است که می توانیم برگزیده بجای الفبای عرب بکار بریم چون عموماً از نواقص و عیوبات الفبای حالیّه آگاهیم در این جا از لزوم تغییر دادن آن صحبت داشتن فائده ای نخواهد داشت دیر یا زود تغییر خواهد یافت فقط باید بدانیم که کدام الفباء را اختیار کنیم بی شك از برگزیدن الفبای لاتین لطمهٔ بزرگی بزبان و ملّیت خود خواهیم زد هیچ وطنپرستی بچنین سودای مضرّی تن نخواهد در داد دین دبیره یگانه الفبائی است که کاملاً ما را مستغنی خواهد کرد ایرانی وخارجه در چند ساعت آن را فراگرفته بدرست نوشتن و خوب تلفّظ کردن کلمات فارسی موّفق خواهد شد گذشته از این مزّیت دین دبیره برگزیده آباء و اجداد ماست احیای سنّت ملی از تکالیف مقدّسه هر یك از ما میباشد در روز نامه ای خوانده ام که قفقازیها نیز الفبای عرب رابکنار گذاشته الفبای لاتین اختیار کرده اند البتّه این گونه اقدامات از قفقازیها یا آنکه تغییر یافتن تاریخ سال هجری نزد عثمانیها بسیار پسندیده است ولی صلاح ما ایرانیان در این نیست که پیرو تتارهای باکو و ترکهای انقره باشیم چه وطن ما بنا بشهادت تاریخ دنیا از چند هزار سال پیش دارای تمدّنی بوده است و ایرانیان یکی از عوامل مهمّ ترقی و تمدّن نوع بشر بوده اند بنابر این پیش از تقلید کردن کور کورانه و پیش از در بیگانه کوبیدن باید نظری بگذشته خویش افکنیم و شئونات ملی خودرا بخاطر آوریم و مقتضیات آب و خاك خود را بسنجیم پس ازآن شروع بکاری کنیم مثلاً اگر خواسته باشیم که مبدأ تاریخ سال مانند اسامی ماههای ما ایرانی باشد بهتر است که باز از گذشته خویش استمداد نموده فتح بابل را که از بزرگترین وقایع تاریخی دنیاست مبدأ قرار دهیم کوروش بزرگ سرسلسله شاهنشاهان هخامنشی آخرین پادشاه بابل نبونئید Nabunaid را شکست داده در

۱۲ اکتبر ۵۳۹ پیش از مسیح بابل را فتح نمود از این روز ممالك وسیعه بابل متقدر در تحت تصرّف ایرانیان درآمده سلطنت عظیمي که تا آن روز نظیرش دیده نشده بود تشکیل یافت

در تاریخ دنیای قدیم بواقعه ای مهمّ تر از این فتح بر نمیخوریم مگر در دویست و هشت سال (اول اکتبر ۳۳۱) پس از تاریخ مذکور شکست یافتن داریوش سوم آخرین شاهنشاه هخامنشی از اسکندر و افتادن همین بابل و شوش بدست یونانیها قطع نظر از آنکه فتح بابل بدست ایرانیان از وقایع بسیار مهمّ تاریخ گیتی است بخصوصه این فتح برای ما ایرانیان دارای اهمیّت است چه در این روز تفوّق ایرانیان بعالمیان ثابت گردیده و آغاز مجد و جلال نیاکان ما بوده است

چه خوب است که فتح بابل را مبدأ تاریخ سال رسمی خود که از فروردین ماه شروع میشود قرار دهیم واز احیا نمودن این گونه سنّت ها بملیّت ضعیف شده خویش دگرباره توان و روانی بخشیم راست است تاریخ یزدگردی نیز ملي است ولی یاد آور روزگار تیره و دوره پستی و بدبختی است روی سخن نگارنده بوطنپرستان است امید است که توجّه آنان نمایندگان مجلس را برآن وادارد که این تاریخ فرخنده و پیروز را مبدأ تاریخ سال وطن کوروش هخامنشی قرار دهند

پور داود

(کهندالا هندوستان)

۲۷ شهریور ماه ۲۴۶۶ هخامنشی

مطابق ۱۹ سپتامبر ۱۹۲۷ میلادی (۱۳۰۶ هجری شمسی)

و ۲۲ ربیع الاول ۱۳۴۶ هجری (قمری)

(الفبای زند)

	اوستا	فارسی	مثال ازاوستا	املاً فارسی	املاً لاتین	معنی امثال	English
۱	𐬀	اَ	𐬀𐬵𐬭𐬎	اَهورَ	ahura	اهورا، خدا	a
۲	𐬁	آ	𐬀𐬎𐬵	آتَرْ	ātar	آذر، آتش	ā
۳	𐬃	اِ (کوتاه)	𐬃𐬛𐬀	اِیْدا	idā	اینجا	i
٤	𐬄	اِی (کشیده)	𐬃𐬭𐬌	اِیْرَ	īra	حمله، قوه	ī
٥	𐬅	اُ (کوتاه)	𐬅𐬵𐬭𐬎	اُوشْتَرَ	uśtra	اُشتر، شُتر	u
٦	𐬆	اُو (کشیده)	𐬅𐬵𐬎	اُوْتَه	ūtha	چرب	ū
۷	𐬇	اِ (دروسط کلمه)	𐬫𐬀𐬉𐬵𐬀𐬌	مَئِثَنَ	maetha na	میهن، خانه	e (medial)
۸	𐬈	اِ (کوتاه)	𐬀𐬭𐬱	اِرِشْ	ěrěš	راست، درست	ě (broad)
۹	𐬉(۱)	اِ (کشیده)	𐬀𐬨𐬀𐬵𐬌	اِمَوَنت	ēma-vant	توانا، زورمند	ê (long)
۱۰	𐬊	اُ (کوتاه در وسط کلمه)	𐬉𐬀𐬭𐬎	پَاوَرُ	pouru	پُر، بسیار	ŏ (broad)
۱۱	𐬋(۲)	اُو (کشیده)	𐬀𐬅𐬹𐬌	اَوْیُوم	ōyūm	یک	ô (long)
۱۲	𐬌	آو	𐬉𐬅𐬞𐬭𐬀𐬅	پُوْثْهراو	puthrāo	پور، پسر	āo
۱۳	𐬐(۳)	آن	𐬀𐬌𐬞𐬭𐬌	اَنْتَرِ	antarě	اندر، میان	ñ
۱٤	𐬑	اَ (در بینی تلفظ میشود)	𐬀𐬵𐬐𐬀	آخْنَ	āxna	لگام	ã
۱٥	𐬒	کَ	𐬐𐬀𐬫	کَامَ	kāma	کام، کامه	k
۱٦	𐬓	خَ	𐬵𐬀𐬭𐬎	خَرَتُو	xratu	خرد	kẖ
۱۷	𐬔(٤)	خو	𐬵𐬀𐬐𐬯	خَوْفْنَ	xafna	خواب	kẖᵛ or q
۱۸	𐬜	کَ	𐬐𐬀𐬫	گَامَ	gāma	گام، قدم	g
۱۹	𐬝	غ	𐬜𐬭𐬵	غژر	ghžar	موج زدن، جاری شدن	gh
۲۰	𐬞	آنگ (دروسط وآخر کلمه در بینی تلفظ میشود)	𐬫𐬀𐬞𐬹𐬭𐬀𐬌	فْرَتهنگه	rathañh	زراخی، بزرگی	ñ (ang)

۱ 𐬉 این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در 𐬜𐬉𐬭𐬎 گئوش geuš بمعنی گاو فقط در گاتها چند لغتی مصدر باین حرف است در سایر قسمتهای اوستا مثال فوق 𐬜𐬀𐬭𐬎 با 𐬭 و یا 𐬉 نوشته میشود

۲ مثال فوق (𐬋𐬭𐬀) بمعنی یك در مفعول به (accusatif) استعمال شده است

۳ 𐬐 در توی بینی گفته میشود (nasal) خیشومی

٤ این حرف بمنزله خ فارسی است که پیش از واو ممدوله نوشته میشود مثل خواهر، خواهش

(الفبای زند)

اوستا		فارسی	مثال از اوستا	املاً فارسی	املاً لاتین	معنی امثال	English
۲۱	۲	چ	𐬚	چَش	čaš	چشیدن	čh
۲۲	𐬛	ج	𐬜	جفر	jafra	ژرف عمیق	j
۲۳	𐬟	ز	𐬡	زاتَ	zāta	زاده	z
۲۴	𐬞	ژ	𐬠	ژْنو	žnu	زانو	zh
۲۵	𐬀(۵)	تلفظ مثل ع	𐬀 𐬵 𐬰 𐬌 𐬀 𐬵 𐬌	سْراوَ یَگه یَنهَ	srâva-yēñhē	آگاه ساختن خبر کردن	ii (ang)
۲۶	𐬌(۶)	ت	𐬌	تَنو	tanu	تن	t
۲۷	𐬍	ث (ته)	𐬍	تهوْخش	thvaxš	تخشا کوشا	th
۲۸	𐬇	د	𐬇	دْرَفش	drafša	درفش	d
۲۹	𐬉	ذ (در وسط کلمه)	𐬉	پوْخذَ	puxdha	پنجم	dh
۳۰	𐬦	ن	𐬦	نافیَ	nāfya	ناف نژاد خویش	n
۳۱	𐬐	پ	𐬐	پَرَتو	pĕrĕtu	پل	p
۳۲	𐬯	ف	𐬯	فَروشی	fravaši	فروهر، فروردِ	ph or f
۳۳	𐬩	ب	𐬩	بَغَ	Bagha	بغ، خداوند	b
۳۴	𐬹	و (w انگلیسی)	𐬹	گَرِوِ	garĕw	گرفتن	w
۳۵	𐬨	م	𐬨	مرَتَ	mareta	مرد	m
۳۶	𐬬	ی (بزرگ در سر کلمه)	𐬬	یَزَتَ	yazata	ایزد	y
۳۷	𐬭	ی (کوچک وسط کلمه)	𐬭	بُوزیَه	buzya	بز	Y
۳۸	𐬫	ر	𐬫	رَتو	ratu	رد (سرداردینی)	r
۳۹	𐬯	و (بزرگ در سر کلمه)	𐬯	وَفرَ	vafra	برف	v
۴۰	«	و (کوچک در وسط کلمه)	𐬭	بَوَرِ	baevarĕ	بیور (ده هزار)	v

۵ که تلفظ این حرف مثل ع (آنگ) میباشد همیشه پیش از 𐬀 (ه) که بحرف 𐬌 ختم شده باشد استعمال میشود حرف 𐬌 همان 𐬀 (ا) میباشد که در نمره ۷ مرقوم شد و در آخر کلمه باین شکل میشود و گاهی در وسط کلمه نیز میآید

۶ حرف 𐬌 (ت) در آخر کلمه تغییر یافته باین شکل 𐬎 نوشته میشود مثل 𐬀𐬵𐬌𐬎 نیات یعنی نوه و در برخی کامات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از 𐬭 (ك) یا 𐬫 (ب) باشد 𐬀𐬵𐬰𐬌𐬭 کش و 𐬎𐬫𐬭 کنیه ورزیدن

دین دبیره
(الفبای زند)

English	معنی امثال	املاً لاتین	املاً فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا	
s	ستُودن	stu	ْستوُ	[illegible]	س	[illegible]	۱٤
sh	شاد	šāta	شات	[illegible]	ش مُشدد	[illegible]	۲٤
š	کردار نیک	hvaršta	ُهوَرْ ْشتَ	[illegible]	ش	[illegible]	۳٤
h	هاون	hāvana	هاوَ نَ	[illegible]	ه	[illegible]	٤٤

[illegible] (ی بزرگ) و [illegible] (واو بزرگ) مثل حرف ماژوسکول majuscule الفبای فرانسه و المانی در سر کلمه نوشته میشود در وسط کلمه [illegible] (ی کوچك) و [illegible] (واو کوچك) میآید در بعضی از نسخ بجای [illegible] این حرف دیده میشود [illegible]

در کلمه [illegible] که بمعنی هر دو میباشد برخلاف معمول [illegible] کوچك در صدر کلمه واقع است این کلمه اصلاً [illegible] دَوَ بوده است بمرور [illegible] افتاد

بسا در نسخ خطی دو حرف را باهم نوشته شکل مخصوص پیدا کرده است مثلاً این طور [illegible] (ش) و [illegible] (اَ) = [illegible] و حروف [illegible] و ۲ (چ) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ت) = [illegible] و حروف [illegible] و [illegible] (ه) = [illegible]

(۱)

آغاز ☆

در آغاز نام خدائی نکوست — که آغاز و انجام هر چیز از اوست
دل مردم از مهر آباد کرد — جهان را ز نیروی آن شاد کرد
خرد را باورنگ سر جای داد — ز گوش و ز دیده بر آن در گشاد
زبان آمده گنج سر را کلید — شود ارزش گنج از آن پدید
کنون آنچه در گنج انباشتم — نهالی که در باغ دل کاشتم
نمایم ترا میوه و گوهرم — بد آنچه نهفته بتو بسپرم
بود گر بزرگی سخن پروران — پذیرند از من سبك ارمغان
ببخشند بیچاره درویش را — سبك مایه سُست اندیش را
نباشد مرا جز به یزدان نیاز — پژوهش کنم هم از او برگ و ساز
خدایا دهم کار و کردار نیك — هم اندیشه نیك و گفتار نیك
خدایا چنان ساز کاین داستان — شود گرم از آتش باستان
که یاد آرد این نامه زایران زمین — ز آئین نیك و ره راستین

(۲)

بغداد — ماه فوریه ۱۹۰۷ میلادی مطابق محرم ۱۳۲۵ هجری

در کنار دجله

هر کجا یار بود دلشادم — گر بطهران و اگر بغدادم
آن بهودّیه زیبا به کنشت — نرود در همه عمر از یادم
راز من داند بیگانه و دوست — گرچه خود مهر زلب نگشادم
همه دانند دلم بیمار است — نیست حاجت شنوی فریادم
هر کجا گیسوی یاری چون دام — بگشاده است در آن افتادم
من بهر کشور و هر شهر و دیار — پارهٔ از دل خود بنهادم
تک ز بغداد سوی شام روم — مرغ بگشاده پر و آزادم
در لب دجله (لسان) با خود گفت — آخر این دل بکند بنیادم

☆ ترجمه انگلیسی نیز دارای همان عددی است که در سر هریك از غزلیات و قصاید فارسی بحسب ترتیب گذاشته شده است

(۳)

لُبنان ماه اوت ۱۹۰۷ ميلادي مطابق رجب ۱۳۲۵ هجری

کوه لُبنان

دمی دور از کسان و خویش و یاران گشودم دیده اندر کوه لُبنان
کشیده کوه سر بر چرخ چنبر فزون خندان و سبز از سدر و عرعر
ز یکسو کوه روشن بود از برف ز یکسو قیر گون بُد درّه ژرف
ز یکسو بیکران دریا نمایان بسا کشتی در امواجش شتابان
تو گوئي آب بگرفته جهان را چو زان سو نیست جز از آب پیدا
دو دیده گه بپائین گه ببالا سوی کوه سترگ و چرخ مینا
زپیش و پس هم آنگه از چپ و راست نگه کردم فزون اندیشه برخاست
چنینم مینمودی فکر و اندیش بزرگی جهان و خُردی خویش
بناگه مرغکي اندر درختی فغان برداشت چون شوریده بختی
ندانستم که آن مرغک چه میگفت ولی رازي از آن آهنگ بشکفت
اگر یزدانت خُرد و ناتوان ساخت دل و مغزت ز مهر و عشق بنواخت
سراسر آسمان با هفت افلاك سراسر کوه و دریا دامن خاك
هم این دریا و این لُبنان و این بوم بنزد عشق باشد مُهرهٔ موم

(٤)

بیروت ۲۸ ماه ژوئن ۱۹۰۸ مطابق جمادي‌الاولی ۱۳۲٦

افسوس افسوس ☆

شام غم باز نمودار شد افسوس افسوس — دلم از ظلمت آن تار شد افسوس افسوس
مست پا رینه که از باده کشی توبه نمود — باز در خانهٔ خمّار شد افسوس افسوس
دست بیداد عدو گشت سوی جور دراز — چرخ برکام ستمکار شد افسوس افسوس
بیرق ظلم دگر باره برافراخته شد — علم عدل نگونسار شد افسوس افسوس
بزم شوریٰ که در او بود نجات ملّت — هدف تیر شرر بار شد افسوس افسوس
آه و آه از جسد پاك شهیدان غیور — وطن امروز چو گلزار شد افسوس افسوس
سزد ار هموطنان جامهٔ نیلی پوشند — ز آنکه بس جامه چو گلنار شد افسوس افسوس
مادر پیر وطن از غم فرزند انش — زار و دلگیر و عزادار شد افسوس افسوس
دوش در وقت سحر هاتف غیبی میگفت — نک جهانگیر گرفتار شد افسوس افسوس
آه و صد آه که از جور فلک حاج ملک — همچو منصور سردار شد افسوس افسوس
آن همه همّت مردانه و آن کوشش و سعی — ناگه از دست بیکبار شد افسوس افسوس
دست افسوس بهم میزد و میگفت (لسان) — روزگارم چو شب تار شد افسوس افسوس

☆ راجع است به توپ بستن محمد علي شاه بمجلس ملی و بدار زدن مشروطهٔ خواهان

(۵)

بیت‌المقدّس ماه مارس ۱۹۱۰ مطابق ربیع‌الاول ۱۳۲۸

دژ هوخت

در بهار و موسم گل زندگی است بس دلخواه
ویژه ار نگار و می هست همدم و همراه

نك نهال در بستان رخت نو نموده به بر
از شکوفه و از برگ جامه کرده است و کلاه

باز گشت اردي را هین نه من سرایم و بس
بانگ صد هزاران مرغ این ورو در است گواه

کوه و دشت قُدس شریف خرّم است و خندانست
در کناره اردن رسته رنگرنگ گیاه

این بهار و این نوروز خسروی است دیرینه
دارد افسری از گل دارد از درخت سپاه

این بهار باز آمد قُدس را هزاران بار
لیک برنگشت اورا زیب و فرّ و نیرو و جاه

نك بیاد آن دوران برشکسته دیواری
پیروان اسرائیل میکنند شیون و آه

بارگاه داودی خرگه سلیمانی
گشته است لانهٔ جغد آشیان بوم تباه

زین بهار دردژ هوخت دیده بینشي اندوخت
مغز دانشی آموخت دل ز راز شد آگاه

کیشهای گوناگون کرده شهر رنگارنگ
هم ز شیخ جامه سپید هم کشیش جبّه سیاه

از کنشت و از مسجد و از کلیسیا بینی
گنبد و مناره و برج سرکشیده تا بر ماه

از منارهٔ اقصیٰ بانگ میزند مؤذن
لاالٰه الّا الله احمدٌ رسول الله
در برابر اقصیٰ زنگ تربت عیسیٰ
هر زمان خروشیدي مؤذنا سخن کوتاه
از اذان و بانگ درای گشت تنگدل خاخام
یکدو گام زد چالاك در کنشت برد پناه
از ستودن یهواواز سرودن تورا
پر نمود از آوا جمله معبد و خرگاه
این اذان و زنگ و سرود از کنیش و شیخ و جهود
بسپر ندره یکسان تابا یزدین درگاه
زاین سه گانه طارم و کاخ (پور) میگزیدیکی
ار نبود وي را دل کان مهر و آتشگاه

(٦)

دریاي سفید (مدیترانه) ماه ژوئن ۱۹۱۰ مطابق جمادی الاخره ۱۳۲۸

دریای سفید ☆

دوش در انجمن طایفهٔ دردکشان هاتفی نعره زنان گفت بخیل مستان
سرو آزادگی خویش نشاندید آسان آبش از خون جگر داده و از اشک روان
ستم و کینه بر انداخت نهال از بُنیان
خیز ازخواب گرانمایه که گه بس تنگ است چرخ کجروهله در کجروي و نیرنگ است
خیز هنگام شتابیدن رزم و جنگ است تن بفرمان ستمکاران دادن ننگ است
ننگ زیبنده و زیبا نبود از مردان
وقت آسایش و سُستی نبود باز آئید دورهٔ خواري و پستی نبود باز آئید
موسم خویش پرستی نبود باز آئید گاه مدهوشي و مستي نبود باز آئید
رو سوی راه نهیدار که نئید از مستان

☆ در وقت مسافرت از بیروت باسلامبول درمیان کشتی سروده شده است

اگر از خاک سرخسیم واگر از اهواز گرز گیلان و عراقیم و اگراز شیراز
اگر از حدّ بلوچیم و اگر از قفقاز جمله هستیم دراین خاک شریک و انباز

همه‌را بهره یکی باشد در سود و زیان

گر مسلمان و نصارا و گر از زرتشتیم لیک از یک پدر و یک نسب و یک پشتیم
برکف کشور پنداری پنج انگشتیم تا که جمعیم بدندان اجانب مشتیم

ور پراگنده و فردیم شکار آنان

مرغ دل باختگانیم وطن لانهٔ ماست آهوی یک چمن و ایران کاشانهٔ ماست
پور یک مام و وطن مادر فرزانهٔ ماست همه فرزند یکی باب و وطن خانهٔ ماست

جمله پروردهٔ یک دایه و سیر از یک خوان

ای صبا رو به نقولای بداندیش بگوی دست آز و طمع از بردن این خاک بشوی
گر هزاران سر در رزم بغلطد چون گوی نه بری بهره از این خاک نه جونه سر موی

خود میازار عبث پای بکش از میدان

نام این ملک بُخارا نبود ایران است جای آسایش و آرامگه شیران است
خاک وی برتر از زهره و از کیوان است خور استقلالش بر چرخ برین رخشان است

این نه مصراست و نه هنداست ونه هم ترکستان

دیرگاهی است ستقلالش بوده است عیان نه در آن روز بُد از روسی نامی بمیان
بود آن روز وی از طایفهٔ درد کشان که نه از تاك نشان بود ونه از تاك نشان

سر بسودند بدرگاهش شاهان جهان

فرّ و پیروزی ما ملّت پیداست هنوز کیش زرتشت ز آتشکده بر جاست هنوز
تخت دارای بلند اختر برپاست هنوز طاق کسریٰ بلب دجله هویداست هنوز

ماند آن ملک کزو ماند بجا نام و نشان

جور وبیداد فراوان و فزون دید این ملک ستم و کینهٔ اسکندر دون دید این ملک
دشت وهامون زعرب غرقه بخون دید این ملک ظلم چنگیز ز اندازه برون دید این ملک

گنبد و کاخش ز آسیب نلرزید ارکان

امپراطور ستمکیش ایا قیصر روس ایکه شد کوکب خلقی ز جفایت منحوس
شرم بنهاي ز دارا و جم و کیکاوُس اگرت هست سر موئی ننگ و ناموس

بی ادب دست مبرزی علم نوشروان

ما بفرمان و بحکم سیهت تن ندهیم رخنه در خانهٔ خود دیو و هریمن ندهیم
غول بی سیرت در معبد مسکن ندهیم جغد ویرانه گزین راه بگلشن ندهیم

رو ستائی نگزینیم بجاي شاهان

بکنشت و بکلیسا و بیزدان سوگند باوستا و بتورات و بقرآن سوگند
بچلیپای سر زلف عزیزان سوگند بشهیدان بخون خفته ایران سوگند

که جز از روسیهي بهره نه بینی زمیان

چند نازی بسپاه و علم و توپ و قزاق صد سلح پوش نیرزد سر موئی ز وفاق
رسد آن روز زیاریّ خدای خلاّق تلخ سازندت از کردهٔ خود کام و مذاق

تیغ غیرت بکشد کیفر اهل ایران

ای وطن تا که مه و مهر بود تابنده باد نام تو بسر دفتر دل پاینده
خور اقبال تو بر برج شرف رخشنده باد جان و دل خواهانت شاد و زنده

دل بدخواه تو خونین و دوچشمش گریان

گل ☆

☆ قصایدی که با مضاي گل میباشد در اوقات جنگ منتشر شده است

(۷)

استانبول ماه ژوئن ۱۹۱۰ مطابق جمادي‌الآخره ۱۳۲۸

موج بوسفور ☆

روان سوی ایران بشهر و دیار بقُسطنطنّیه قتادم گذار
سبک خیز اندر یکی بامداد گذارم بنزدیک دریا فتاد
فزون بود دریا بجوش و خروش زبان یافتی زان همی گوش وهوش
تو گوئي بی رزم و کین خاسته ز کولاک لشکر برآراسته
پیابی روان موج در روي موج همی آب سر بر کشیدی باوج
گهی کوه زان ساختی گه مغاك خروش‌اندر افکنده برمرزوخاك
بر آورده کف همچو شیر دژم دل و چشم را بود زو بیم ورم
چو تندر بغرید و از آسمان فروریخت چون کوه آتش فشان
پراکند باران چو ابر بهار فروشست زان دامن کوهسار
بموج و بدریا نظاره کنان بیاد آمدم یک کهن داستان
شهي که خشایارشا خوانیش و را پور دارا همی دانیش
بر آراسته کشتی بی شمار سوي رزم یونان بُدی رهسپار
چو کشتی شاهنشه اینجا رسید همین موج آنگاه آمد پدید
اگر چه شهنشه زبردست بود ولی موج دریاش کشتی ربود
بسا لشکر و کشتی و ناخدای گزیدند اندر تک آب جای
شهنشاه را دل زطوفان رمید دمان از میان تازیانه کشید
فرو کوفت بر آب زان چندبار خروشان همی گفت پس شهریار
توای موج ای کرده اهرمن چه سان سر بتابی ز فرمان من

☆ بر آشفتن شاهنشاه خشایارشا از دریا بنا بخبری است که از هرودت (VII, 35) نقل شده است ولی نظر باینکه آب نزد ایرانیان قدیم مقدس بوده است این خبر درست بنظر نمیرسد رجوع کنید به بشتها ترجمه نگارنده صفحه ۱۶۱ — ۱۶۲

بسا شهریاران باجاه و فر بدرگاه من بر نهادند سر
بسیط جهان را چه خاك وچه آب همارہ منم خسرو کامیاب
بشد سال از این بیش از دو هزار برفت از جهان خسرو نامدار
دریغا که از تند باد سپهر خزان دید ایران و شد زرد چهر
هم از دور این گنبد نیلگون بر افتاد یونان تباه و زبون
نشان نیست از پادشاهان روم همان شهریاران این مرز و بوم
از این سر زمین ترك هم بگذرد زمانه بسی رنگ رنگ آورد
همان کو برفت و همان کو رسد در این آب این موج را بنگرد
همی تا که خورشید رخشان بود در این آب این موج جنبان بود
بود این جهان کهنه و باستان ز ما یاد دارد بسی داستان
بهر قطره آبی ز دریای آن بهر مشت خاکی ز صحرای آن
بسا سر نوشت است و راز کهن بسا قصّه بنهفته ز اهل ز من
خبر مان نه ز آغاز این روزگار نه آگه زپایان و انجام کار
ولي اوست آگه زما مرد و زن بر این روز کوتاه ما خنده زن

(۸)

پاریس (در مجمع علمی و ادبی) ۹ اکتبر ۱۹۱۳ مطابق ۸ ذی‌القعده ۱۳۳۱

درویش شورشی

هو حق مددی مولا نظری

از چیست چنین بیچاره شدیم کوته دست و غمخواره شدیم
از خانهٔ خود آواره شدیم نادیده چو ماکس در بدری

هو حق مددی مولا نظری

ایران بنگر ویرانه شده بین مهر وطن افسانه شده
قومش گوئی دیوانه شده نابود شود این سان بشری

هو حق مددی مولا نظری

این خاک به از کیوان بودی آرامگه گردان بودی
رشک همه شاهان بودی شد دستخوش غول تتری

هو حق مددی مولا نظری

ای قبلهٔ ما ایران ایران ای خاك نیاگان و گُردان
پر کرده کنون مهرت دل و جان تو روح دل و نور بصری

هو حق مددی مولا نظری

هو هو هو کو کو دارا کو شاپور آن لشکر آرا
کو داد رسی کو غمخور ما رفتند و نماند ز ایشان اثری

هو حق مددی مولا نظری

خورشید کیان گرداند چو رو شد شب پره سان دشمن شب جو
بر بازی چرخ نفرین و تفو کانگیخت بما بیداد گری

هو حق مددی مولا نظری

در ماتم و در زاری تا کی اشک از دو بصر جاری تا کی
شرمندگی و خواری تا کی تا چند روا این خون جگری

هو حق مددی مولا نظری

ما را باید شمشیر و تفنگ زور و دل شیر نیروی نهنگ
بازوی یلان اندر که جنگ نه گونه زرد نه چشم تری

هو حق مددی مولا نظری

آوخ آوخ گوئی مستیم افیون زده و خواب و سستیم
از خود غافل زبنر و پستیم نبود مارا از خود خبری

هو حق مددی مولا نظری

ملّت غافل دشمن درکار این یک در خواب آن یک بیدار
این یک مدهوش آن یک هوشیار زینسان گردد قومی سپری

هو حق مددی مولا نظری

بگرفته عدو کاشانهٔ ما از خود داند این خانهٔ ما
پر کرده شکم از دانهٔ ما در خرمن ما در زد شرری

هو حق مددی مولا نظری

بیداد عدو اندر تبریز یاد آورد از ظلم چنگیز
الّله الّله از این خون ریز بر سوخت بهم هر خشک و تری

هو حق مددی مولا نظری

از بهر وطن از جان کوشیم و ز دست اجل خلعت پوشیم
و ز جام فنا زهری نوشیم تا کام وطن گردد شکری

هو حق مددی مولا نظری

گل

(۹)

پاریس (در مجمع علمی و ادبی) ۵ نوامبر ۱۹۱۳ مطابق ۵ ذی الحجه ۱۳۳۱

اندوه

دور از وطن و یار دل افکار و حزینم تا کی گذرد روز و مه و سال چنینم
بسیار غمینم بسیار غمینم
یاران همه در گردش و در گشت و تماشا محروم زیار خود از این چرخ برینم
با دلبر زیبا بسیار غمینم
من زار و دل افسرده و تب دار و پریشان برخاسته چرخ و قدر و دهر بکینم
اشک از مژه ریزان بسیار غمینم
گفتم نر باید دل من هیچ نگاری دل رفت بشد از پی آن دائش و دینم
نه میر شکاری بسیار غمینم
آراسته باغی بُتم از سنبل مویش چون نیست زرم تا گل از آن باغ بچینم
و از لالهٔ رویش بسیار غمینم

سوزي که مرا بر دل از آن خال سیاه است
خود اشک گواه است
چه سود نهان داشتن این حال حزینم
بسیار غمینم

بارید ز بس تیر مژه بر دل رنجور
شد خانه زنبور
به از پی درمان روم و گوشه گزینم
بسیار غمینم

خوشا وطن آن کان بتان نمکین روي
آن سبزه و آن جوي
تنگ آمده مرغ دلم از غرب زمینم
بسیار غمینم

گوئی که گلمرا بسرشتند ز سودا
با شورش و غوغا
من شیفته ام اربا روپا و بچینم
بسیار غمینم

(۱۰)

پاریس (دار مجمع علمی و ادبی) ۸ دسامبر ۱۹۱۳ مطابق ۹ محرم ۱۳۳۲

مپرسید

از سوز من و سازش دلدار مپرسید
از درد من و مرحمت یار مپرسید

بگشود درم دوش بُتي زهره جبینی
از عیسی حسن و دل بیمار مپرسید

در دام سر زلف پر از پیچ وشکنجش
آسایش دلهای گرفتار مپرسید

از ناوك دلدوز که خوانی مژگانش
اندازهٔ زخم و حد کشتار مپرسید

برگرد رخش تکیه زده خال سیاهی
زان عقرب جرّارهٔ خونخوار مپرسید

تاهست هوا غالیه آمیز ز زلفش
مُشك خُتن و طبله عطار مپرسید

لب وه چه لبی حقّهٔ یاقوت یمانی
و ز لُولُوء ناسفته شهوار مپرسید

بالاي بلندش چو یکی سرو روان است
سروی است روان لیک زرفتار مپرسید

گلگون رخ زیباش ندانم بچه ماند
از بهر خدا وصف ز رخسار مپرسید

ازنیمه جامی بربود است دل و دین
و از نشاء یک ساغر سرشار مپرسید

بنواخت سرودی و بزد شور و شراري
در چنگ بتی زمزمه تار مپرسید

بگشود دهن غنچهٔ گل گشت سخن گوي
زان لعل لبان لذّت گفتار مپرسید

پرسید که اوضاع چه سان است در ایران — گفتم ز طلسم عجم اسرار مپرسید
از بادهٔ غفلت همگی مست و خرابند — در میکده از آدم هشیار مپرسید
چون حال من وزلف تو اوضاع پریش است — آرایش این کار ز دربار مپرسید
از دیو مپرسید که چونست فرشته — ز اهریمن بدخوی زدا دار مپرسید
گاشانهٔ خود جغد بویرانه گزیند — زاو باغ و گلستان و چمن زار مپرسید
چون شب پره از دیدن خور آمده محروم — ز او جز ز سیاهی شب تار مپرسید
فرخندگی و نام مهین مرغ هما را — از کرگس جوینده مردار مپرسید
گلبانگ روان بخش طرب آور بلبل — از زاغ فرومایهٔ طرّار مپرسید
ناید روش کبک دری هم ز کلاغی — بیهوده زوی جلوه کهسار مپرسید
عدل و هنر و حشمت شاهان کیان را — از قیصر کین پرور غدّار مپرسید
حاجی همه شب گرم قمار است چو لجلاج — از باخته عرض و شرف و عار مپرسید
در کشور ما نام و نشان نیست زسرباز — لیکن عدد یاور و سردار مپرسید
از شیخ ریاضت کش دل بسته بعقبی — جز مسئله شک سه و چهار مپرسید
از واعظ ما کآمده زینت ده منبر — جز ز اصغر و عباس علمدار مپرسید
گفتار مدیران جراید همه نغز است — ز این بدمنشان مسلک و کردار مپرسید
دیگر سخن از (پور) مگوئید مگوئید — زان چامه وزان کلک شرربار مپرسید

(۱۱)

پاریس (در مجمع علمی وادبی) ژانویه ۱۹۱۴ مطابق صفر ۱۳۳۲

نیرو

بود گاه افکندن زین برخش — بر افراشتن کاویانی درفش
بیاد دلیران عهد کهن — نهم خود و جوشن بپوشم بتن
چو شمشیر کیفر در آرم بچنگ — بلرزد دل شیر و ببر و پلنگ
گرانمایه گرزی بکف آورم — چو پیل دمان رو بصف آورم
کشم کیفر از روس بی نام و ننگ — کنم شهد اندر دهانش شرنگ

نترسم ز دشمن خدا یار ماست | خدای دو گیتی مددکار ماست
زمان گذشته بیاد آوریم | ز میدان همه نیکنامی بریم
ز خاك کیانیم و شهزاده ایم | ز ایران پاکیم و آزاده ایم
همه نامداران گردنکشان | همه پادشاهان و فرماندهان
همه یکه مردان روی زمین | ز روم و ز بابل ز یونان و چین
ز زابل ز توران و از باختر | بدرگاه ایران بسودند سر
ز روسیّه نامی نبُد درمیان | کس از انگلستان ندادی نشان
ترا بود شاهی و نیرو و زر | ترا بود تخت و کلاه و کمر
ترا بود گنج و درفش و سپاه | ترا بود آسایش و فّر و جاه
چه شد کاینچنین خوار و زار آمدی | زبون و سیه روزگار آمدی
تو ای شاهباز بلند آشیان | نزیبد ترا بند دیو و ددان
توئی پور طهمورث دیوبند | چه سان گشتی از دیو روسی نژند
گسل بند و زنجیر و آزاد باش | ز زندان بکش پای و دلشاد باش
بیک جو نیرزد مر آن زندگی | که آلوده باشد ز شرمندگی
وطن نام نیک تو پاینده باد | دل ما هم از مهر تو زنده باد
هر آنکس که بدخواهدت مرده باد | گل زندگانیش پژمرده باد

گل

(۱۲)

پاریس (در مجمع علمی و ادبی) دهم فوریه ۱۹۱٤ مطابق ۱٤ ربیع‌الاول ۱۳۳۲

کشاورز

چرا ای کشاورز ای رنجبر | شده رنج کار تو بی برگ و بر
ترا نیست جز کهنه کاشانه ای | فرو ریخته واژ گون خانه ای
ترا جامه جز ژنده چوخای نیست | کله برسر و کفش در پای نیست
نداری سر سفره جز نان جو | که از سختی از سنگ برده گرو

چرا این چنین خوار و زار آمدی — زبون و سیه روزگار آمدی
شد از درد و محنت زنت موسپید — همه عمر خود روز نیکی ندید
شد از تنگدستی همی تنگدل — فرو رفته پای امیدش بگل
دوان از پی گوسفند و بره — گهی سوی کوه و گهی در دره
فزون درشکنج است و در رنج تن — ندارد به بر جامه و پیرهن
چرا از دبستان چنین گشته دور — مر آن کودکت کامده لال و کور
چرا دخترت آمده زرد روی — فشانده چو ماتم زده مشک موی
قد سرو آزاد وی چون چمید — چسان آفتش زود از پی رسید
چرا چهر گلگونش افسرده است — تو گوئی چو نسرین پژمرده است
چرا این چنین رنگ از آن لب پرید — هنوزش کس آن لعل را نامزید
چرا نرگس چشم آن سیم بر — فرو رفته از ناتوانی بسر
ورا سینه آئینه آسا بدی — در آن نقش امید فردا بدی
کنون ناتوان گشت آن سیم تن — توانش شمرد استخوان بدن
بهار جمالش خزان دید زود — گل نوجوانیش کم عمر بود
کشیده ز بس بار هیزم به پشت — مر آن بار ناز و کرشمه بکشت
ز رفتار بد رشک کبک دری — زدی زان بدلها همی اخگری
ز بس خار صحرا بپایش خلید — سیه بخت از زندگانی رمید
بروز و شبان بسکه دستاس کرد — شده آتش عشقش از رنج سرد
بسر برده بس با دو نان جوین — شد افسرده گلچهر آن نازنین
ز گرما عرق ریزد از رنج کار — چو ژاله ز روی گل اندر بهار
ز سر ما سیه بخت عریان بدن — بلرزد چو یک شاخهٔ نسترن
نه دست آورنجن نه انگشتری — ندیده همه عمر خود زیوری
کشیده دو ابرو نشسته گزند — نه در لب سخن نه برخساره خند
در اندیشه گه از جوانی خویش — گه از بخت و از روزگار پریش
چرا دیگران را زر و زیور است — من زار را بوریا بستر است

خدایا از این روز سیر آمدم ز بیچارگی زود پیر آمدم
ایا مرگ بشتاب جانم ستان ز در ماندگی الامان الامان
کشاورز ای مردك کهنه سال زن و دخترت را چنین است حال
زر نجت فلان بی غم و درد و رنج بر اندوخته گوهر و سیم و گنج
دهی جان زکار و گذاری خراج بغلطد توانگر از آن در دواج
بخود آی وقت امیری گذشت بهوش آی روز اسیری گذشت
تو هم نیز از اهل این کشوری ز اعیان و اشراف هم برتری
زراتشت در نامه باستان ستوده ترا بیش از دیگران
بروی زمین آنچه جنبنده است ز نیروی برزیگران زنده است

(۱۳)

پاریس (در مجمع علمی و ادبی) ۲۱ مارس ۱۹۱٤ مطابق ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲

بهار رستگاری

طاوس بهاری شد در جلوه و پرافشان
از عکس پر و بالش شد سبز همه کیهان
نقشی که زمین بگرفت از لاله بیاد آرد
از مانی و از بهزاد ز ارتنگ و نگارستان
از نسترن و سنبل شد باغ و چمن رنگین
زین نقش بیاد آور کسریٰ و بهارستان
ای آمده از غم پیر ای گشته ز دنیا سیر
نک زندگی از سر گیر می نوش غزل برخوان
دی رفت و بهار آمد نک موسم کار آمد
بفشاند بصد امید تخم املش دهقان
در سایه خور بی‌ترس در دشت چرد گله
مست ازنی چوپانی خوش از سگ پشتیبان

مرگله ایران را امروز شبان نبود
بیم است شود نابود از چنگل این گرگان
میزیبد اگر امروز از بهر وطن گرییم
شاید که شود فردا زین گریه لبی خندان
تاجای گزیده روس در کشور کیکاوس
از جشن و بهار افسوس یکدل نشود شادان
این کشور ساسان است این خاک نیاگان است
این بیشه شیران است نام است ورا ایران
ما قوم سر افرازیم از قدمت خود نازیم
این عزّ و سرافرازی هرگز نشود پنهان
جاوید بجا ماند این کشور و این ملّت
تا هور بود رخشان تا چرخ بود گردان
این کاخ فلک فرسا هرگز نشود وارون
ز این باد نمیلرزد این قصر قوی بنیان
گرچه ز جفای چرخ امروز گرفتاریم
این طرز نمیماند پاینده و جاویدان
این ملّت خواب آلود یک روز شود بیدار
این قوم زره مانده فرداست شود پویان
این ناخوش بستر گیر کآمد ز حیاتش سیر
فردا ز پزشک داد درخواست کند درمان
این پیر دل افسرده کز قافله وا مانده
زود است شود پویان اندر پی اشتربان

این کشتی بشکسته کز موج نگون گشته
از پرتو کشتیبان جان در برد از طوفان
این کشته استبداد یک روز بپا خیزد
مرخونش روان گردد در اورده و شریان
ز این بیش نیارد برد دل بار شکیبائی
پیمانه چو پر آمد ناچار شود ریزان
گو باره دشمن باش از آهن و از پولاد
از قهر گزند آید بر لشکر و پشتیبان
این پستی و این خواری فردا سپری گردد
بر دشمن کین پرور ناچار رسد خذلان
ایران کهن آن روز آزاد و جوان گردد
گردد زشرف خاکش برتر ز مه و کیوان
گر طالب آنروزی با نصرت و فیروزی
میباش بجان تخشا میباش بدل کوشان
پیراهن مردي پوش چون عاشق شیدا کوش
تا یوسف آزادي بیرون شود از زندان
در زند و اوستا نیز زرتشت چنین فرمود
کاهریمن بداندیش یک روز کند طغیان
بر لشکر بیدادش آسیب و گزند آید
آنگاه بر افرازد پرچم سپه یزدان
گل

(۱٤)

پاریس (در مجمع علمی و ادبی) ۱۵ آوریل ۱۹۱٤ مطابق جمادی‌الاولی ۱۳۳۲

ایرانشهر ☆

مرا از بزم یاران میکند دور — دل سودائی و مغز پر از شور
چه داند شور وسودا شیخ سالوس — نیاید کار پیل مست از مور
بگوش دل شنیدم از سروشی — که ایرانشهر شد رخشنده چون هور
هله ای مست سر از خواب برگیر — بر آمد بامداد شادی و سور
ز ایرانشهر خیزد سر فرازی — کند نزدیک آنکو گشت زآن دور
گهی گوید سخن از فرّ دارا — گهی از ذلّت خاقان منفور
یکی را آید آن شیرین‌تر از شهد — دگر را سخت‌تر از نیش زنبور
شگفتی نیست ار از خامهٔ پور — بر آید کار تیغ تیز شاپور

☆ روزنامه ای بود که نگارنده باتفاق دو نفر از دوستان در پاریس تأسیس کرده بودم بواسطه پیش آمد جنگ بزرگ تعطیل شد

(۱۵)

پاریس ۲۱ ژوئیه ۱۹۱٤ مطابق ۲۸ شعبان ۱۳۳۲

در تاجگذاری احمد شاه قاجار

خاك بسر کن ز بهر تاجگذاری — بایدت امروز شور و شیون و زاری
دولت ساسان گذشت وچرخ نهد تاج — بر سر هر ترکمان و ترك و تتاری
تاج همان است لیک مرد همان نیست — آنکه تواند نمود افسر داری
دانی این شاه داریوش نگردد — تاج کیانی و راست زحمت و باری
چشم امیدی بخاندان قجر نیست — می ندهد شوره زار بار بهاری
سود نبردیم از شهان مغولی — بهره ندیده ز تازیان مهاری
احمد بیگانه است کرچه شده شه — نیست ز بیگانه جز سیاهی و تاری
عاقبت کارگرگزاده شود گرگ — گله ملّت بگرگ از چه سپاری
خویش پرستد نه قوم و کشور و آئین — آنکه بود از نژاد ایران عاری
دریا پُر موج و ناخدا ز هنر دور — کشتی بشکسته چون رسد بکناری
بار خدایا روا مدار که بر ما — آید زین ناخدای پستی و خواری

(۱۶)

پاریس و برلن ماه فوریه ۱۹۱۵ مطابق ربیع‌الثانی ۱۳۳۳

(یادگار جنگ جهانگیر)

رستخیز

برخیز ز خواب وقت تنگ است
بشتاب که روز رزم و جنگ است

هل شیشه می بگیر شمشیر از گیسوی یار بند میذیر
بشتاب که ترسمت رسی دیر ای‌سست نه موسم درنگ است

برخیز ز خواب وقت تنگ است
بشتاب که روز رزم و جنگ است

تا چند زبان ز ظلم بسته ز آزادی خویش دست شسته
نومید بگوشهٔ نشسته گر چشم نه کوروپای لنگ است

ترجیع

تا چند خروش و آه و زاری زین پس نه سزاست بردباری
زین بیش نه درخور است خواری فرمان بردن ز روس ننگ است

ترجیع

باز آ باز آ بساز کاری اندر سر ره مماند خاری
هان برزد زنگ رستگاری ار گوش ترا بسوی زنگ است

ترجیع

تا روس بملک جا گزیند تا جغد بگلستان نشیند
تا دشمن کیفرش نبیند خود شهد بکام ما شرنگ است

ترجیع

هم از زن و مرد و پیر و برنا پُر آمده شیشه شکیبا
تن در دادن بروس حاشا پیمانه صبر ما بسنگ است

ترجیع

بس رنجه کنیم ما تن خویش کاري نتوان بردن از پیش
با بودن دشمن بد اندیش بر گردن و پای پالهنگ است

ترجیع

دیگر نزنیم دست بسر سر دیگر نکشیم آه اخگر
دیگر نکنیم دیده ها تر از این پس کار با ترنگ است

ترجیع

خوش آن باشد که تیغ آزیم اندر پیکار سر فرازیم
شمشیر ز خون سرخ سازیم چندي است که تیغ زبرزنگ است

ترجیع

از بهر وطن بجان بکوشیم در رزم بسان پیل جوشیم
چون شیر دژم بهم خروشیم گو دشمن اژدر و پلنگ است

ترجیع

گر دور شود ز جسم ما سر افتد در خاك تیره پیکر
ندهیم ز چنگ تخت و افسر تا در ترکش یکی خدنگ است

ترجیع

الیمان ز پی ستیزه برخاست دریا دریا سپاه آراست
از زور حریف زشتخو کاست ز او بیم وهراس در فرنگ است

ترجیع

شد تیره چو خاك چرخ مینا از دودهٔ توپ کوه فرسا
لشکر بگرفت دشت و دریا از برف وزخون زمین خلنگ است

ترجیع

فریاد و خروش از سواران می بر گذرد ز چرخ کیوان
آمد از دود تیره کیهان گوئی از خون هزار گنگ است

ترجیع

از غرّش توپ و کوس و کرنا شوری است کنون بچرخ مینا
خونین شده کوه و دشت و دریا پنداري چرخ سرخ رنگ است

ترجیع

شمشیر یلان در این تکاپو آمد چوگان و کله‌ها گو
لرزد دل شیر از هیا هو هشدار که روز فروهنگ است

ترجیع

این کیفر را خدا برانگیخت بر فرق عدو غبار غم بیخت
ز ایشان چندین هزار خون ریخت نک خرس دژم در آذرنگ است

ترجیع

گل

(۱۷)

بغداد ۸ اوت ۱۹۱۵

(یادگار جنگ جهانگیر)

یللی

ای گروه عشقبازان یللی ای هوا داران ایران یللی
شد گرفتار ستم مام وطن رحم بروي ای جوانان یللی
خرمن امّید از بیداد سوخت آی از نودانهٔ افشان یللی
بگسلان اي مرد بند بندگی پا بکش از چاه زندان یللی
هرچه پیش آید خوش آید مرد را هم بود ز آسیب شادان یللی
نیست مرد کار را در گیر و دار بیم از این ترس از آن یللی
هرکه را در سر هواي دلبر است دارد اندر کف سر و جان یللی
گر بدو بارند تیر از چپ وراست رو نگرداند ز میدان یللی
ای خوش آن مردی که در بالای دار جان سپرد ایران گویان یللی
صور اسرافیل برزد گوشدار روز محشر شد نمایان یللی

توپ از هرسو همی غرّد چو رعد — تیر از هر گوشه پران یللی
غلطداندر رزمگه درخون خویش — نوجوانان صد هزاران یللی
بیش ازاین میسند ننگ خویشتن — زنده کن نام نیاگان یللی
یاد آر از داریوش و اردشیر — زان همایون روزگاران یللی
ای غنوده سالها در خاک غم — پاک کن زاین گرد دامان یللی
الحذرزاین روزواز این ننگ وعار — مرگ به ز این روزگاران یللی
خانه ما گشته آن دیو زشت — عرض ما از آن غولان یللی
گر شود امروز دشمن کامیاب — روز ما آید بپایان یللی
وقت آن آمد کشی تیغ از نیام — گشته روز خود و خفتان یللی
خیز ودرجان باختن چالاک باش — خویشتن بسپر بسبحان یللی
پور طهمورث بدر زنجیر را — بند با آن خیل دیوان یللی
شیر شو از گلّه روبه مترس — گر توئی از پشت گردان یللی
شاد زی از خود شمر فتح وظفر — هست باتو دست یزدان یللی

گل

(۱۸)

بغداد (یادگار جنگ جهانگیر) ۱۹ اوت ۱۹۱۵

اندرز

جام می و دلدار گذارید گذارید — پوشید سلح تیر ببارید ببارید
ناید سخن صلح و سلامت زکس امروز — از توپ سخن گوش بدارید بدارید
جنگ است و از آن پند دهد غلغله توپ — این پند گرانمایه شمارید شمارید
رزم آمد وخوش آمد و شدموسم کیفر — شمشیر شرر بار بر آرید بر آرید
چالاك و دژم سوی همآورد شتابید — دل را بخداوند سپارید سپارید
نک زندگی خرس سیه کام سر آمد — تابوت و کفن زود بیارید بیارید
تا کالبد خرس بگوری مسپارید — از لاشهٔ وی دست مدارید مدارید

(۱۹)

بغداد اسپتامبر ۱۹۱۵ مطابق ۲۱ شوال ۱۳۳۳

(یادگار جنگ جهانگیر)

ایرانیان ایرانیان

سالی شد از جنگ جهان ایرانیان ایرانیان
تا برده ما سودي از آن ایرانیان ایرانیان
مهر وطن افسانه شد گلزار ما ویرانه شد
شد خوار خاک باستان ایرانیان ایرانیان
از چه چنین پژمردگی بیچارگی افسردگی
در کالبد تان نیست جان ایرانیان ایرانیان
مستی و سستی تا بکی خواری و پستی تا بکی
تا کي روا آه و فغان ایرانیان ایرانیان
ننگ است ننگ این زندگی فریادزین شرمندگی
از دست داده فرّ و شان ایرانیان ایرانیان
آخر خدا را همّتی ای قوم ایران غیرتی
خواري بود بار گران ایرانیان ایرانیان
این خاک اندر باستان آزاد بوده است و جوان
از زور بازوي یلان ایرانیان ایرانیان
آرید یاد آن روز را آن لشکر پیروز را
یادی هم از شاهنشهان ایرانیان ایرانیان
جمشید وسام و زاب کو طهمورث و داراب کو
کو ایرج از پیشینیان ایرانیان ایرانیان
کورش چه شد کمبوج کو کو اردشیر و فر او
کیخسرو آن شاه کیان ایرانیان ایرانیان

از پهلوانان زمان چون شد بلاش و اردوان
شیر افکنان اشکانیان ایرانیان ایرانیان
شاپور کو بهرام کو آن شوکت و آن نام کو
کو اردشیر بابکان ایرانیان ایرانیان
کو نرسی و پرویزما شاه طرب انگیز ما
کو دادگر نوشیروان ایرانیان ایرانیان
فرخنده پی فیروز کو آن سال و ماه و روز کو
پوراندخت مهربان ایرانیان ایرانیان
کو آنکه از کین کشته شد در خاك و خون آغشته شد
کو یزدگرد نوجوان ایرانیان ایرانیان
از دور چرخ کجمدار نه شهر ماند و شهریار
رفتند این ساسانیان ایرانیان ایرانیان
ایران ما زین رفتگان شد یادگاری شایگان
مدهید از کف رایگان ایرانیان ایرانیان
تخت کی و جمشید را هم پرچم خورشید را
دارید تا دارید جان ایرانیان ایرانیان
ما خواب و دشمن در کمین چشمان و دل پر آز و کین
زینهار زین اهریمنان ایرانیان ایرانیان
اهریمنان بدکنش دیو و ددان بدمنش
بگرفته از ما خان و مان ایرانیان ایرانیان
ای خفتگان ای خفتگان مدهوش و از خود رفتگان
شد خاکتان از ناکسان ایرانیان ایرانیان
آن شوم خرس زشت خو داند زخود بی گفتگو
گیلان و آذربایگان ایرانیان ایرانیان

شد موسم رزم و ستیز برزد نفیر رستخیز
شورید از پیر و جوان ایرانیان ایرانیان
شمشیر باید آختن سوی عدو بر تاختن
راند از وطن بیگانگان ایرانیان ایرانیان
گل

(۲۰)

بغداد ۲۷ دسامبر ۱۹۱۵ مطابق صفر ۱۳۳۳

(یادگار جنگ جهانگیر)

کارزار

ایران کهن ز شور و آوا — از سر بگرفت عهد دارا
برخاسته بهر رزم امروز — هر گوشه هزار پیر و برنا
هنگامهٔ روز رستخیز است — آشوب قیامت است برپا
بگرفته سپاه روس گوئی — چون مور و ملخ میان صحرا
از رشت گرفته تا بطهران — و از طهران تا بحدّ جلفا
از لشکر اهرمن نترسیم — تا هست خدای یاور ما
هان بیم مدار از سپاهش — مردانه صف جدال آرا
باید بنمود خاک این ملک — از لوث وجود شان مصفّا
یا مرگ و یا بقای ایران — بشتاب و گزین یکی از آنها
ای خوش آن سر که بهر ایران — غلطد چون گو بروز هیجا
امروز بکوش تا نماند — افسوس و دریغ بهر فردا
یارب مپسند روسپی خو — گردد برما امیر و مولا
گل

(۲۱)

(یادگار جنگ جهانگیر)

روزگار تلخ در قصر شیرین — فوریه ۱۹۱۶ مطابق ربیع‌الثانی ۱۳۳۴

دوست ناپایدار

گله ☆

جنگ هم درد ما دوا ننمود — کاخ افتاده را بپا ننمود
چه توان کرد با زبردستی — که به پیمان خود وفا ننمود
آری المان چو دلیران زمان — خلف کرد و از آن حیا ننمود
وعده بسیار کرد و عهد نمود — لیکن از صد یکی ادا ننمود
کیست در دهر آن قوی بازو — که بافتادگان جفا ننمود
یک دو سالی بانتظار گذشت — لطف ویلهلم رو بما ننمود
خسروا چشم ما براه تو بود — ارنه قومی چنین خطا ننمود
سادگان را فریفتن آسان — لیک تزویر کس روا ننمود

(۲۲)

بغداد — ۱۵ مارس ۱۹۱۶ مطابق ۱۰ جمادی‌الاولی ۱۳۳۴

(یادگار جنگ جهانگیر)

بازگشت آواز

ایکه پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنجروزه دریابی

یک دو سالی ز جنگ عالم رفت — خشک و تر زین زبانه باهم رفت
تا بکیوان خروش ماتم رفت — تو مخمور بادهٔ نابی

ترجیع

☆ در اوقاتی سروده شد که روسها گردنه بید سرخ را گرفته و لشکر ملتی ما کرمانشاه را تخلیه نموده عقب می نشستیم

چند سر گرم جام می مانی — مست ومدهوش تا بکی مانی
تهی از مغز همچونی مانی — چون حبابی نشسته بر آبی

ترجیع

هان بهوش آی وقت تنگ آمد — گوش در ده صدای زنگ آمد
رستخیز است خواب ننگ آمد — چاره جو تا نمرده سهرابی

ترجیع

نک بخود آی راه راست بگیر — پند از گمرهان دگر میذیر
تا بکی بیخرد چو کرم حریر — غافل و گرد خویش میتابی

ترجیع

لاجرم این جدل شود سپری — ترسمت بهرهٔ از آن نبری
رایگان با زیش زخیره خوری — دست و پائی زن ار بگردابی

ترجیع

هله ای ایل نامور برخیز — ز آتش تیغ شعلهٔ انگیز
تا توانی ز خون دشمن ریز — کلهرو پاکزاد سنجابی ☆

ترجیع

آه از دست رفت امیّدم — ماند افسوس و سوز جاویدم
تیره شد بامداد اسپیدم — دیده پر اشک وچهره ماهتابی

ترجیع

☆ کلهر وسنجابی دو ایل کرد کرمانشاهان در اوقات جنگ مسلح شده در ردیف لشکر ملّی میجنگیدند

(٢٣)

(بیاد یار یونانی)

استانبول ١٨ اوت ١٩١٦ مطابق ١٨ شوّال ١٣٣٤

سر نوشت

از دهل جنگ خاست شورش محشر — خلق جهان در هراس از آن همه یکسر
گوش سوی توپ داده چشم سوی خون — سینه پر از کین و آز و آذر و اخگر
من ز هیاهو ز جای جسته بناچار — رفته ز پاریس سوی بهنه و سنگر
بار فکندم کنار دجله به بغداد — در کنف طاق پادشاه فلک فر
با دل بشکستهٔ چو طارم خسرو — چشمه چشمم چو دجله ز اشک ندم تر
چندی بیگانه از خود و ز خرد دور — غرق تکاپو و رزم از پا تا سر
کلبه دل پر ز بیم و هول جدل بود — مغز نکردی جز این خیالی دیگر
جنگ و نبرد و ستیز و رزم و تکاپو — بیرق و بند و درفش و توپ و لشکر
کنده و پیکار و دستبرد و شبیخون — باره و دژ پیش هنگ و اسب و استر
غلغله و ولوله خروش و هیا هو — شورش و شور و شرار و آتش و آذر
گرد و دود و شکست و برده و یغما — خون و هجوم و گریز و کشته بی مر
فوج ویزك دسته و گروه پیاده — خیل سوار و سپهبد و سر و یاور
آهن و پولاد و جوشن وزره و خود — ترکش و سوفار و تیر و ناوك و اسپر
گرز و برز و کمند و دشنه و خفتان — نیزه و زوبین و نای و کوس و خنجر
با همهٔ این سلاح و زور خیالی — رانده و وامانده از حریف ز هر در
گاه بایران ز انگلیس گریزان — گه بعراق از هجوم روس ستمگر
وژه مرا روزگار بیش تبه بود — از حسد یک دو تن گجسته و ابتر
بود مرا دیو وغول دشمن و بدخواه — بودم از ناکسان ملول و مکدر
دل بستوه آمد از فریب و ز نیرنگ — سوی اروپا فسرده حال زدم پر

تا که بقسطنطنیه پای نهادم — افزون گفتم سپاس خالق داور
با خود گفتم که از گزند شدم دور — چندي فارغ زیم ز زشت و بد و شر
من بخیال نجات و غافل از آنک — بوده به پرده نهفته فتنهٔ دیگر
نام از این فتنه می نخواهم بردن — تا نه نهم نام مردمی به یکی خر
آری ار سر نوشت زشت و پلشت است — چند که کوشا شوی نگردد بهتر
زاینسان بر من دو سال بیهده بگذشت — از سر تا پا بکین دونان اندر
جنگ ز یک سو و آزو رشک ز یکسو — کرده مرا تیر و نار کوکب و اختر
گاه فرو رفته پاي در لژن و لای — گاه .مُرداب مکر و خدعه شناور
بار خدایم رهانند زود ز گرداب — پیش از آن کاب گیردم سرو پیکر
بست دلم بر بزلف یاری کو را — هست ز یونانیان نژادش و گوهر
یاري کاندر شکنج زلف سیاهش — دل ز بی چاره برگزیده بستر
یاري گلچهر ونیکو خوي وخوش اندام — یاري زیبا و خوب و نغز و سمنبر
یاري بس نازنین و شیرین گفتار — چشمش مخمور و دلفریب و فسونگر
یاري مژگانش تیزتر ز سر تیر — لعل لبش سرخ تر ز خون کبوتر
آنکه مزد آن لبان دمی همه عمر — می نکند یاد مر ز شهد و ز شکر
از پس آن خیل خیل زشتی و تلخی — صحبت شیرین یار بود مقدّر
رستم از تنگناسپاس خدا را — جُست تن از عشق یار جانی دیگر
مرغ بلند آشیان عشق همائی است — می نشود با گروه سفله بر ابر
بر در مکر و دروغ و حیله و تزویر — عشق جوانمرد بر نساید شهپر
آری با مکر و حیله هیچ نیرزد — کشور دارا و تخت و تاج سکندر
پُشتم از بار رشک فارغ و آزاد — مغزم از آز و کینه خالی ایدر
بار خدایا بعشق زنده دلم دار — دور مبادم ز سینه مهر دلبر
تا که ز مهر و ز عشق نام و نشانی است — ساز جهان را بکام (مارا) اندر
آنکه ز تزویر و آز کرد مرا دور — آنکه ز صهبای عشق دادم ساغر
یافت از او چاره زخم و درد دل ریش — مهر وی آمد مرا دلیل و رهبر

شستم دست از گناه پاکم و آزاد عشق زیادم ببرد زشتی یکسر
چشم ز دیدار تنگ چشمان بستم گوشم از گفتگوی بیهده شان کر

(۲۴)

برلن ۹ ژانویه ۱۹۱۸ مطابق ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۶

مهر و خرد

آن به که ز اندرز خرد پیچم سر دانم دلرا دلیل خویش و رهبر
گوید عقلم که رام شو با همه ساز در کشور مهتری در آ از این در
دل میگوید که با فرومایه مساز با وی سازش همه زیان است و ضرر
هي هی برهیز ز آتش کین حسود زان پیش که افتدت بدامن اخگر
وا رسته ر سالوس و رها از تزویر از محفل مکر دور بادت پیکر
منشین بامید سود در راه کسی کو ساخته از مکر و ریاکار و هنر
از صحبت ناکسان زیان آید و رنج خوشا کنجی و دلبری و ساغر
از بادهٔ ناب راستی خیزد و مهر چبود مرمر درا از این نیکو تر
از صحبت یار بر فروزد دل و جان شیرین آید ز وي سخن چون شکّر
پیوسته مدام پی به پی باید جام ز آنسان که ز صد روا نباشد کمتر
هشدار ز لعل یار لب دور مدار زیبد بوسیدنش برون از حد و مر
خواهم دلدار صلح جوی و خوش گوی تا چندی فارغ آیم از فتنه و شر
نارد دل تاب رزم یاري کو ساخت مژگانش خدنگ و ابروانش خنجر
زینهار از آن نگار کو را خواندند آشوب جهان فتنه شهر و کشور
نک ز آتش جنگ دشمنان سوزد دهر با دوست پسند نیست رزمی دیگر
امروز جهان پر از گزند است و شکنج ریزد آسیب و رنج از هر ششدر
از دوست اگر نیز ستم بیند دل بیم است رسد بر رگ جانش نشتر
باید دلرا پس از تکاپو و ستیز تیمار و پرستار و پزشک و بستر

آري از یار بوسه به از دشنام هم می خوشتر ز زهر مار ششتر
آوازهٔ تار بهتر از غرّش توپ یاري در بر به از بپهلو خنجر
زین پس من و یار و راستی در همه عمر تزویر و دروغ ز آن هر تنگ نظر

(۲۵)

(یادگار جنگ جهانگیر)

برلن ۱ فوریه ۱۹۱۸ مطابق ۱۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶

سپاس ☆

خاک انوشیروان و کشور ایران بیهده خود را نداد تکیه بالمان
از دُهل جنگ تا که غلغله برخاست ایران المان گزید در صف میدان
ملّت دارا واردشیر و فریدون می ندهد دست خویش جز بدلیران
دیو و ددان نیستند همسر و همراز باپسران سفندیار و نریمان
ای‌دل خوش باش آنکه را تو گزیدي رسم وفا داند و شناسد پیمان
آنکه تو بگزیدهٔ بزرگ پزشکی است درد تو از لطف خود نماید درمان
کار پریشان تو بگیرد انجام شام سیه فام تو پذیرد پایان
آنکه سرافراز خواست کشور جم را باد سرافراز و شاد و خرم و خندان
آنکه بلندی خویش و پستی ماخواست باد ابا خاک تیره همسر و یکسان
ملّت المان بلند باد و توانا باد نصیب عدوش خواري وخذلان
باد بر ایشان ز ما درود و تحیات باد بر ایشان ز ما سپاس فراوان
المان در صلح خویش حرمت ماخواست روس پذیرفت شرط و کردش اذعان
ترسم همـــایهٔ جنوب نپاید حرمت آزادي قلمرو ساسان
لیکن ایرانیان هماره بجویند تا بکف آرند آنچه رفت ز ایشان
کوشش شایان کنند از زن و از مرد جوشش وطغیان کنند خیل جوانان

☆ راجع است بمعاهده صلح برست لیتوسك از طرف دولت المان در مادّه دهم آن شرط شده بود که دولت روسیه استقلال ایران را محترم بدارد و متعرّض امور آن نشود

هدیه نخواهیم ز انگلیس مگر آنک — از ما داند هر آنچه باشد ازمان
واعجبا ضعف درجهان چه گناهی است — کآمده مستوجب عقوبت و حرمان
ایران را جز که ضعف جرم دگر نیست — دشمن را جز که زور نبود برهان
گر وطن ارد شیر آمده رنجور — لیک بجا ماند روح سطوت در آن
گرچه فرو ریخت کاخ قدرت این ملک — فر و بزرگی همواره ز اوست نمایان
برگ و برار ریخت زاین درخت کهن سال — بر نکند باد کینه ریشه و بنیان
روح نیاگان ماست حافظ این ملک — سعدي و فردوسی اند پشت و نگهبان
آمده ایران ز زرتهشت و زمانی — مشعل یزدان و پرز معنی و از جان
روح بجا ماند ار ز جسم بکاهید — پاید و ماند بجا بر غم رقیبان
یار خدایا همای فر و ادب را — دار مصون از خدنگ پنجه دیوان

(۲۶)

برلن — ۱۱ فوریه ۱۹۱۸ مطابق ۲۹ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶

(یادگار جنگ جهانگیر)

نامزدان ناکام

ناکام و نامراد بمیدان کارزار — در خون فتاده نامزدي دور از نگار
در گوشهٔ غریب فتاده بخاك و خون — دور از کسان و همسر و کاشانه و دیار
آنجا فتاده کالبدش سرخ و لاله فام — این جا سیاه کرده به بربار گلعذار
رفت آرزو و عشق و جوانی بخاک برد — نفرین بچرخ کجرو و گردون نابکار
چندان فتاده دور مزارش که نارسد — گردی بوی ز خاک پی مرد رهگذار
رفت آنچنان برفت کزو هم اثر نماند — نه تخت سنگ بر سر گورش نه یادگار
رفت آنچنان برفت که محروم شد مدام — از شمع و شاخهٔ گلی از یار مهردار
یاري وفا شناسی باشمع و شاخ گل — نالان بدشت و کوه همی جویدش مزار
چشمان فرود رفته و از رخ پریده رنگ — بالا خمیده موی پریشان و تن نزار
لرزان چو برگ بید و هراسان ز کوه ودشت — در سوز و در گداز و شرر چون گزیده مار

لب با فسوس و سینه پر از آه آتشین میگشت و میسرودی با چشم اشکبار
آوخ کجاست گور تو ناکام یار من اندر کجا گرفته تن خسته ات قرار
اندر صدای کوه و دره جمله میشنید خود آنچه میسرود پریشان و دل فکار
آوخ کجاست گور تو ناکام یار من اندر کجا گرفته تن خسته ات قرار
گوئی که کوه و دره ندانند هم کجا آن رهرو دیار عدم برفکند بار
اندر کجای جویمت ای نامزد جوان در کوه و دره یا که بدشت و بمرغزار
آرامگه گزیده بپای گلی و یا خوار و زبون فتاده کنار سیاه خار
جستم ترا همی به بیابان و دشت و کوه جانم بلب رسید و نشد گورت آشکار
از جسم خون چکان تو کس را خبر نشد جز ماهیان آب و یا مرغ لاشه خوار
ای یار بخش جرمم و از من گنه مگیر نك میسپارمت بخداوند هشت و چار
نایافته مزار تو و بهر جستجو خاموش گشت در دل شب شمع شعله بار
گر شمع مرد در طلبت گوی مرده باد سر بر زند ز کاخ دلم شعله صد هزار
از سوز و از گداز بیفسرد شاخ گل گرچه دو دیده زاشك ورا بود آبیار
دستم تهی ز شمع و ز گل مانداي دریغ بی هدیه دل غمینم و گریان و شرمسار
افسوس صد فسوس که گورت نجستني است گر شمع و گل برآرم چندین هزار بار
ار گور تو ز شمع و ز گل بی نصیب ماند زیبد که جان خویش براهت کنم نثار
دشت است پهن و کوه بلند است ودره ژرف صحراست بیکران وسترگ است بیشه زار
خود رزمگه فزون ز هزاراست ای فسوس نتوان بوصل کالبدت بد امیدوار
ای گمشده عزیزم وای مونس دلم بادت خدای یار در این دشت و کوهسار
ای کوههای خونین ای درّههای سرخ ای دشتهای رنگین ای رود و جویبار
ای بهرهای جاری و ای سیل و آبشار ای باغهای خرم و ای مرزو کشت زار
ای خاك تیره فام و ایا آب نیلگون ز آن من است آنکه تو بگرفته در کنار
آن لاله گون بدن که کنارت گزیدجای یاری است بس عزیز ورا محترم بدار
آن به بگوشه رفته کنم چاره دردخویش از سوز دل بگریم چون ابر نوبهار
آرم بیاد یک یک آن روز های عشق آن قصه‌های سور در این روز سوکوار

ای دوست یاد باد زمان وصال ما — خوش بود آن زمانه و آن عهد و روزگار
خوش بود درمیانه سخن های سرّ عشق — خوش بود از دو یار بسا بوسه بی شمار
خوش بود زانکه عشق و جوانی بکام بود — آری خوش است آنکه ز عشق است کامکار
خوش بود دل مدام ز آینده ای دریغ — این روز های تیره نمیرفت انتظار
ای یار بی تو تلخ و گران است زندگی — مرگ است به ز زندگی تلخ و ناگوار
چندان نمود مویه و چندان بکند موی — چندان کشید از دل خود آه شعله بار
چندان بکرد ناله و چندان فغان نمود — چندان بریخت از دو بصر دّر شاهوار
چندان گله نمود ز بخت و ز زندگی — چندان نمود شکوه از این چرخ کج مدار
چندان سیاه بختی آینده یاد کرد — چندان شمرد خویش سیه روز و خوار و زار
چندان بنوحه ذکر جدائی و عشق کرد — تا جان بداد و شد پی جانانش رهسپار
بد رود زندگی بنمود از جهان برفت — چون بودش این جهان پس مرگ عزیز تار
گر وی نیافت کالبد یار و جان سپرد — روح است روح پیک خدائی و شهسوار
روح است روح مرغ سبک خیز و تیزپر — شهپر گشود و برشد از دشت و کوهسار
هم ز آسمان گذشت و ز چرخ و ستارگان — تا آنکه یافت مونس خود نزد کردگار

(۲۷)

برلن ۲۵ فوریه ۱۹۱۸ مطابق ۱۴ جمادی الاول ۱۳۳۶

هرمزان و عمر ☆

چوشد واژگون تخت ساسانیان — مداین بیغما شد از تازیان
سپاه عمر تا بجیحون رسید — بخون خفته شهزادگان را بدید

☆ طبری و بلعمی و میر خواند نوشته اند که هرمزان را عربها بعد از فتح اهواز و خوزستان بمدینه بردند پس از ریختن آب عمر بهرمزان گفت بامن خدعه کردی و امر کرد که اورا بکشند اصحاب گفتند چون قول دادهٔ نباید اورا بکشی خلیفه اورا بخشید و سالها در مدینه بود تا آنکه عمر بدست یك ایرانی موسوم به پیروز و معروف به ابولؤلؤ کشته شد هرمزان در این قضیه متهم گردیده عبداله پسر عمر بدون محاکمه و استنطاق برخلاف شریعت اسلامی اورا بقتل رسانید

یل نامور هرمزان دلیر کشیده بزنجیر برسان شیر
ببردندش سوی مدینه دوان بنزد عمر رهبر تازیان
نگه کردش آن دشمن کینه جوی پی سرزنش گفتش آن ژاژ گوی
هر آنکس بر اسلام جنگ آورد خداوندش سر زیر سنگ آورد
بپاسخ بدو گفت آن نامدار تفو باد بر گردش روزگار
چه سازم دودستم به بند اندر است ستیزه ز برده نه اندر خور است
مرا خواهشی از توهست ای عمر بجای آر ار مردی و نامور
بفرمای تا جام آبم دهند بلب تشنهٔ سخت منّت نهند
چو بگرفت آب وشد اندر شگفت بنوشیدن اندیشه اندر گرفت
در آن آب پنداشت زهر اندرون بود بدگمان آنکه آمد زبون
پس آنگاه سوی عمر کرد روی بدو گفت اسپهبد پاک خوی
قسم یاد کن تا نه نوشیده جام نسازند از خون تنم سرخ فام
خلیفه بقرآن قسم کرد یاد بذکر الٰه و رُسل لب گشاد
چو بشنید سوگند وی هرمزان فرو ریخت بر خاک آب روان
بر آشفت از کردهٔ وی عمر خروشان ز کین مرد پرخاشخر
بسوگند و پیمان نماند استوار بپیمان شکن خشم پروردگار
عربها سوی هرمزان تاختند پی کشتنش تیغها آختند
بخواری کشیدند در خون تنش ربودند هم جامه و جوشنش
عجب نیست از از فرومایگان نیاید ره و رسم آزادگان

(۲۸)

نورنبرك Nürnberg (المان) ۱۶ اوت ۱۹۱۸ مطابق ۹ ذی‌القعده ۱۳۳۶

(یادگار جنگ جهانگیر)

التّوبه توبه

از کردهٔ پیش التّوبه توبه — و ز گفتهٔ خویش التّوبه توبه

ما کور و نادان بر ملک ایران — آمد زمانیش التّوبه توبه

کردیم از جهل مام وطن را — رنجور و دلریش التّوبه توبه

آری روا بود صبر و خموشی — ز ایران درویش التّوبه توبه

از ما فزون ریخت خون جوانان — روس ستمکیش التّوبه توبه

دست چپاول بگشود آنکه — ترك بد اندیش التّوبه توبه

گرگی بهانه بنمود وبرخاست — در خوردن میش التّوبه توبه

نابرده سودی از عهد و پیمان — ز المان و اطریش التّوبه توبه

یزدان ببخشا جرمی که از ما — شد بر وطن بیش التّوبه توبه

(۲۹)

ارلانگن Erlangen (آلمان) ۲۸ نوامبر ۱۹۱۸ مطابق ۲۳ صفر ۱۳۳۷

(یادگار جنگ جهانگیر)

ماتمزدگان جنگ

جنگ بس از چار سال یافت سرانجام — قومی زان کامکار و قومی ناکام
شد سپری روز سرخ شکر خدا را — لیکن پاید هماره داغ سیه فام
گرچه فرو بست توپ لب ز هیا هو — سینه ماتمزده نگیرد آرام
تازه جوانی که شد بجنگ و نیامد — زد شرر از مرگ خود بنامزد و مام
مامك زال سپید موی گمان پشت — گفتا با دخت خوبروی و خوش اندام
آه و فغان کآن یگانه تازه جوانم — زود پذیرفت روزگارش انجام
ز آتش این جنگ سوخت خرمن عمرم — هین من و پیری و اشك و آه و دل شام
نامزد نامراد دخت سیه بخت — سوخت ز عشق و ز عمر لیك بسي خام
گفت چنینش بپاسخ آن بت گلروی — ژاله اشکش چکان ز نرگس و بادام
خرمن امید و آرزوی جوانیم — آتش این جنگ را نبود ی فرزام
آه گل عشق ناشکفته خزان دید — هین من و عمری بسوز و ماتم ناکام
غالب و مغلوب راست ماتم یکسان — بیهده کوشند بهر شبهه و اوهام
گوی بغالب مبال این همه بر خویش — کوس مدم از سرور و شادی بر بام
دود دل نامزد رسید بکیوان — ناله مام حزین گذشت ز بهرام
از اثر طبل شادیت ننشیند — آه یتیمان و بیوگان بدل شام

(۳۰)

ارلانگن Erlangen (المان) ۲۰ دسامبر ۱۹۱۸ مطابق ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۷

سرد و گرم

سرد است هوا بسان یخچال
گرم است اطاق ما چو حمام
خوش باده و پستهٔ برشته
با دلبر خوبرو ولی خام
گر باده و یار هر دو داری
میدان این چرخ را بخود رام
گر بی می میتوان بسر برد
می نتوان زیست بی دلارام
سرمایهٔ مرد عشق و شور است
زان پس سازی و باده و جام
نی چاره کند ورا که بگرفت
از صحبت جنگ و صلح سرسام

(۳۱)

ارلانگن ۱ فوریه ۱۹۱۹ مطابق ۲۹ ربیع الثانی ۱۳۳۷

بزرگترین گناه

تعدّد زوجات

هان پسر پاکزاد بشنو از من عزّت خود را و ملك میدان از زن
آنك دو زن را ز بهر خویش روا دید تربیت قرن راست قاتل و دشمن
بیش از یك زن ز بهر مرد در این روز روح وطن راست رنج و درد و زلیفن
ایکه نمودی دو زن اسیر و گرفتار و ایکه دلت سخت تر ز سنگ و ز آهن
ظلم روا داری و ز جهل سرائی هست روا این بدین و سنّت متقن

حکم اگر از خداست از چه نگفتند — موسی و عیسیٰ و زرتهشت و برهمن
ساحت حق را ز سنگ فتنه خبر نیست — شهوت در دست غیب داده فلاخن
وای برآن مرد کز گنه نهراسد — نیکو داند هر آنچه زشت وفژاکن
بیش از یك دوست در ضمیر نگنجد — ار نبود دل سرای شهوت و ریمن
شهوت زشت ودو زن گرفتن جرم است — پاك کن از این گناه دیده و دامن
وای برآن سرزمین تیره که آنجا — کمتر ارزد زنی ز دانهٔ ارزن
شرمت باد از زمان و عصر تمدن — تربیت روزگار خرّم و روشن
ننگین آید بچشم اهل زمانه — کز تو رسد مر بچشم دانش سوزن
چشم مبادت بسوی پرتو یزدان — ار نزدائی ز خویش خوی هریمن
ایکه زنی را رفیق عمر گزیدی — رسم وفادان و عهد و پیمان مشکن
مهر ووفا در جهان ودیعه حق است — سر زند از آن سپر غم و گل و لادن
خانه دل از گناه شهوت کن پاك — جهد کن این خار را ز بنیان برکن
روی دو زن بینی و زیانش نه بینی — پرده تیره ز پیش چشم بیفکن
لاجرم از برگزیدن زن دوم — عشق زن پیش را بسوزی خرمن
عشق چو رو تابد از میانه بگردد — دشمنی و کین و خدعه ظلمت افکن
تاکه تو در خانه تخم کینه فشانی — سازی از خدعه و خیانت مخزن
ماند اوضاع ملك درهم و برهم — ماند بس کار و کوشش از تو سُترون
خانه چوازعشق ومهرخالی وعاری است — خانه چه باشد سرای حیله و شیون
ملك از آن نیز بهره یابد و گردد — مأمن مشتی تباه طینت و رهزن
تاکه در آن خاك مرد خویش پرستد — بیهده بهر نجات رنجه کند تن
تا منش و طبع دیو و غول بیاید — ماند ایران همی خرابه و گلخن
چشمه مهر است آشیانه مردم — تابد خورشید عشق از آن روزن
ار نبُدی مهر این جهان بنمودی — تیره و تاریك و تار چون چه بیژن
گردد از مهر و عشق قوم سرافراز — آید ز آن استوار دوده و میهن
از چه درآن ملك علم وصنع وادب نیست — بهر چه بیغوله گشت خانه ومأمن

این همه خواری و بیکسی ز کجا خاست — بهر چه کج کرده چون گدایان گردن
این نه همان مرز و بوم هست که روزی — رشك ارم بود و جانفزای چو گلشن
اینك مشتی بخائنان بستیزند — مشتی دیگر برهنه پای به بر زن
شهوت فرمانروا و حرص شده چیر — عشق نگونسار و مهر و ارون گرزن
این همه بیچارگی و خواری و پستی — مرددو زن برده را بگیرد دامن
ز آنکه ورا دو دمان چو دو دسیه گشت — ز آنکه ورا نیست مهر اینك وایدن
لاجرم از کشت خار خار زند سر — روید از تخم و کشت سوسن سوسن
نیکی آید ز نیکی و ز بدی بد — مهر دهد مهر بار و داشن داشن
(پور) میازار حال خویش از این بیش — چون شنود مرد کر نصیحت الکن

(۳۲)

ارلانگن — ۱۸ مارس ۱۹۱۹ مطابق ۱۵ جمادی الآخره ۱۳۳۷

شادزی ☆

داد دل خویشتن بده بجوانی — می خور و با یار باش تا بتوانی
می خور از بامداد تا بدل شب — خواه بود آشکار و خواه نهانی
خاك در آستان پیر مغان باش — پای منه ز آن سرای بیرون آنی
دست مکش از سبو و ساغر سرشار — دور مبادت لب از پیاله زمانی
لب زلب جام می مگیر مگر آنك — بهر مزیدن لبان غنچه دهانی
کمتر ار صد پیاله باده روا نیست — مسبحه گردان که تا شمار بدانی
مسبحه بهر شمار ساغر می به — نه که ز بهر فسون و ذکر چنانی
بوسه اگر از هزار برشد کو باش — می نرسد زان ترا گزندو زیانی
بوسهٔ از یار به ز تخت سکندر — خاك در دوست به ز تاج کیانی
آمد نوروز و روزگار جوان شد — خرم وخوش باش گرز اهل زمانی
بار خدایا بکهنه کشور جمشید — بخش از این روزگار جان وروانی

☆ هر چند که استاتید یاء معروف را با یاء مجهول قافیه نبسته اند ولی چون در زمان ما یاء معروف و یاء مجهول هر دو یك طور تلفظ میشود لهذا مراعات تلفظ فقط را نموده از قافیه بستن آندو باهم احتراز ننمودیم

(۳۳)

ارلانگن ۲۷ آوریل ۱۹۱۹ مطابق ۲۶ رجب ۱۳۳۷

پروردگار عشق

بخواب خوش بدیدم بامدادان انوشه کودکی با چهر خندان
ز دوشش سر بر آورده دو شهپر کمان و تیر و ترکش داشت در بر
دو چشمم آمد از دیدار وی خیر شگفتم در درون از کودک و تیر
بدو گفتم تو اینک خرد سالی همانا کودکی و نونهالی
کمان و تیر و ترکش در برازچیست ترا در خرد سالی جنگ با کیست
ترا در دهر کار و کام چبود نژادت از که باشد نام چبود
بپاسخ کودک شیرین گلفام بمن خندان و خوش بر گفت آرام
مرا پروردگار عشق گویند ز من در روزگاران کام جویند
مرا این تیر نی از بهر جنگ است بترکش شهد دارم نی شرنگ است
مرا کار است عشق و مهر و سازش خوشی و کامرانی و نوازش
هر آن دل کاندر آن تیرم نشیند در آن دل مهر یاری جا گزیند
ز یک پیکان دو دل باهم بدوزم چراغ مهر آنان بر فروزم
سراسر مهرها زین تیر عشق است اگر در بلخ و شیراز و دمشق است
چو این بشنیدم از آن کودک نغز شرارم خاست ناگه از دل و مغز
بخاک افتاده بی تاب و فسرده پریشان و زبون و نیم مرده
گرفتم دامنش نالان و لرزان فزون اشک از هراس و بیم ریزان
بپرسیدم ز وی پروردگارا تو ای عشق آفرین و مهر آرا
رسد آیا ز تیرت بر دل پور بگفت آری و از دیدار شد دور

(۳۴)

ارلانگن ۲۷ ژوئیه ۱۹۱۹ مطابق ۲۸ شوّال ۱۳۳۷

گرفتار

دل بی دلدار رفت و دیده بره ماند
بیدل و بی دیده روزگار تبه ماند
بیهده در انتظار دل گذرد وقت
ناید آن زار و ناتوان که بچه ماند
شهر دلم را گرفت آن شه و برشد
ناله و آه و سرشك همچو سپه ماند
رشته زلف آنکه را ز دست بدر شد
راه دگر جُستنش دراز و سیه ماند
نیست بجا کرفه پرستش آن بُت
درد جدائی گران چو بار گنه ماند

(۳۵)

ارلانگن ۱۱ اوت ۱۹۱۹ مطابق ۱۴ ذی القعده ۱۳۳۷

روز نه امید

خور در پس کوه شد نگونسار — گیتی افکند پردهٔ نار
گلهای چمن بخواب رفتند — مرغان بستند لب ز گفتار

پوشید ز ابر بام گردون — نه مه نه ستارهٔ نمودار
از خانه و آشیان مردم — هم ناید روشنی پدیدار

گشته گیتی سیاه و تیره — زینسان که بپیش بسته دیدار
شب نیم شد و گذشت پاسی — در خواب نرفت چشم بیدار

بنشسته کنار دشت و بودم ز اندیشه تار خود در آزار
چبود سودم ز زندگانی پیوسته باندهی گرفتار
تنها بودن بگوشه تا کی چون بومي برشکسته دیوار
از شهر و کسان و آشیانه بی بهره و دور مانده بسیار
آن یار که دل بدو سپردی رفت و گفتا خدا نگهدار
کس نیست که پرسدازسرمهر چونی و چگونه باشدت کار
اي کاه چگونه بادت افکند ز البرز در این زمین هموار
از کشور خویش تا باینجا چون آمده مور سست رفتار
ای مانده ز کاروان ایران اي دور ز بزم همدم و یار
برمرگ نهاده زندگی نام پنداري خویش مرد هشیار
این سان اندیشه مینمودم از بخت و ز روزگار و دلدار
گه اشك ز دیدگان بجستی گه آه ز سینه شرر بار
در زیر گیاه دشت از دور شیدی شد ناگهان پدیدار
زین شیدز کرمك شب افروز آسود دل رمیده و زار
با خود گفتم اگر سیاهی بگرفته سپهر و دشت وکهسار
گیتی از روشني تهی نیست اندیش از این فروغ وهشدار
این پرتو کرم در دل شب پندی است ز بارگاه دادار
گر بسته شود درامیدت گر روز چو شب نمایدت تار
با روز نه امید میساز خورشید بتابدت دگر بار

(٣٦)

برلن ٢٠ فوریه ١٩٢٠ مطابق ٣٠ جمادی الاول ١٣٣٨

بیاد مام و باب

اندر سوکواری

تکیه بر زندگانی روا نیست چرخ را رسم مهر و وفا نیست
چون حبابی نشسته بر آبیم اعتمادی بدور فنا نیست
کاروانی ز ما رفته از پیش نك نشانی از آن در سرا نیست
دسته دسته روان با هیاهو در گذشتند از آنان صدا نیست
رهروانیم چندی در این خاك غافل و غرّه بودن سزا نیست
بس عزیزان ز ما در گذشتند جز دریغی از آنان بجا نیست
خانمانی که شد خالی از مام اندر آن خانه زیب و نوا نیست
دودمان کو تهی ماند از باب کلبهٔ دان که در آن صفا نیست
کس نماند است و ما هم نمانیم مرگ از زندگانی جدا نیست
(پور) را حزن یکتا رفیقی است جز بهاتم دلش آشنا نیست

(٣٧)

برلن ٢٠مارس ١٩٢٠ مطابق ٢٩ جمادی الآخره ١٣٣٨

اندر بهار بیاد دیار

سر سوي دشت کردن اندر بهار نیکو است
آواز نی شنیدن در جویبار نیکو است

اندر بهار با یار با نغمه میگساري
در طی زندگانی این هرچهار نیکو است

گرچه در این زمانه گشته خوشی فسانه
یار و مي و ترانه در گیر و دار نیکو است

مشنو ز این و آن پند برخویش بند مپسند
مستی ومیگساری دیوانه وار نیکو است

برگشت فروردین را بلبل همي زند بانگ
زین مژده خنده کبك در کوهسار نیکو است

از نرگس و ز سنبل و ز لادن و قرنفل
رنگین چو خوان پرویز نك مرغزار نیکو است

خاموش گشت بر زبن گشناسب شد فسرده
آتش فروزی اکنون از کوکنار نیکو است

باشور و بانگ بلبل از ما سخن فضولی است
بلبل اگر ننالد آواز تار نیکو است

باد بهار برخاست برخاست شورم از دل
در روز جشن جمشید یاد از دیار نیکو است

من مرغ آن دیارم در غرب رهسپارم
آری ز آشیانه چندی فرار نیکو است

اندر ره سپاهان با کاروان خراسان
صد اشتر دو کوهان اندر قطار نیکو است

در شب چو مه بر آید زنگ شتر سراید
آواز و نغمه نی از رهسپار نیکو است

هر گوشه اي ز ایران گویای داستاني است
از خسرو و ز بهرام بزم و شکار نیکو است

ویرانه ای ز دارا در پارس ماند برجا
ز آبادی گذشته این یادگار نیکو است
تا بارگاه کسری در دجله سر بلند است
از عهد سر بلندی این افتخار نیکو است
فرخنده باد نوروز ایران همواره پیروز
از ما درود امروز بیش از شمار نیکو است

(۳۸)

برلن ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ مطابق ۸ شعبان ۱۳۳۸

سر انگشت و بینی

افسوس که بد بیهده پندم همه دیروز
کای دوست سر انگشت به بینی مکن امروز
خشك است ترا بینی چون کلّه و چون مغز
بیهوده مبر بیل بر این چاه شب و روز
ترسم نبری بهره از این کاوش بسیار
بس رنجه مکن بازوی خود خلّه میندوز
چندانکه زدی پتك سر انگشت به بینی
خونین شد و سرخ آمد چون لالهٔ نوروز
گوئی که بجز بینی خود هیچ نبینی
جاوید ترا دست نیاز است سوی پوز
ای مرد بکش تیغ سر انگشت ز بینی
تا گشود دل گردد وارسته و بهروز

چندی است سر انگشت تو با بینی جفت است
چندی بهلش کلك بگیر و هنر آموز
آری سر انگشت ز تو بینی از تو
بخراش و بدر چاك زن و برکن و بردوز
خود دانی و بینیت کسی را سخني نیست
بیهوده و بیجا ست ز من ولوله و سوز

(۳۹)

برلن ۲۰ ژوئن ۱۹۲۰ مطابق شوّال ۱۳۳۸

امشاسپندان ☆

یکی بامدادان فرو شد سروش — به زرتشت اسپنتمان زد خروش
که هنگامهٔ ره سپردن رسید — ترا اختر جاودانی دمید
ترا باید اکنون کزین توده خاك — شوی نزد هرمزد دادار پاك
زراتشت شد بر مهین پیشگاه — ستاره فزون دید و بس بارگاه
دگرگون جهانی پر از زیب و فر — فروزنده و روشن و شیدور
نمودار اختر برون از شمار — پدیدار گنبد هزاران هزار
بگردش ز خاور سوی باختر — روان و دوان از پی همدگر
ز ماه و ز ناهید و تیر سپهر — ز کیوان و بهرام و برجیس و مهر
سراسیمه از چرخ و از کهکشان — شگفت اندر از رنگ چون پرنیان
یکی سبز و سرخ و یکی زان خلنگ — یکی بهرمان وش دگر سیم رنگ
یکی زان سپید و دگر لاجورد — دگر زان کبود و بنفش است و زرد
فرشته ز هرسوی هورا کشان — همی از چپ و راست شهپر زنان
زراتشت در بیکران آسمان — در اندیشه از گردش اختران

☆ رجوع کنید به یشتها ترجمه نگارنده بمقاله امشاسپندان صفحه ۶۹ — ۹۶

بخود گفت آنگه که چرخ سترگ گواهی دهد بر خدای بزرگ
همی لابه کرد و نیایش نمود درود و سپاس و ستایش نمود
در افتاد از پا برون شد ز خویش نیارست خود داری و تاب بیش
ببردندش آنگاه سوی فراز نمودندش در گرزمان دیده باز
درآنجا نه چرخ و نه استاره دید نه خرگاه و نه کاخ و نه باره دید
کسی را در این جایگه بار نیست جز از شید چیزی نمودار نیست
اهورا بناگاه آواز داد بفرزند اسپنتمان راز داد
منم آفرینندهٔ مهربان خداوند یکتا و روزی رسان
منم پاك و بخشنده و چاره ساز یگانه فروزنده و بی نیاز
منم پاسبان فراز و نشیب برم آشکار است هر زشت و زیب
منم آگه از آنچه بوده است و هست چه در کاخ بالا چه در خاك پست
منم سود بخش و منم پارسا توانا و دانا و نیك و رسا
منم پاك تر نیك تر راست تر همایون و فرخنده آراست تر
منم مهتر و برتر و رادتر بلندد و سر افراز و آزادتر [1]
مرا کس هماورد و انباز نیست مرا مرگ و انجام و آغاز نیست
زبردستم و داور و دادگر خدیو و سر و افسر و کندور
خردمند و گویا و آموزگار هنر پیشه و رهبر و هوشیار
نگهبانم از پیش آینده را هم اندیشهٔ زشت و فرخنده را
هویداست نزدم ز نزدیك و دور همی جنبش کرم و رفتار مور
مهین خسرو و شید تابنده ام فروغ درخشان و پاینده ام
زهر چیز آگاه و بیدار مغز تکیبا و بینا و زیبا و نغز
ترا برگزیدم به پیغمبری که در کیش مزدا کنی رهبری
زمین را از این کیش آباد دار نما مردمان را ره استوار
ز من خاکیان را نماینده باش همواره خوش و خرّم و زنده باش
بگو خاکیان را که مزدا یکیست در این پست و بالا اهورا یکیست

---

۱ کلما تیکه بترکیب تفضیلی استعمال گردیده است از خود اوستا اقتباس شده است در کتاب مقدس غالباً باین گونه صفت برمیخوریم

مبادا که اهریمن تیره روي کند خاکیان را همه زشت خوي
مبادا که جادوی دیو و ددان کند رخنه اندر دل مردمان
گر آئین من سست بنیان شود وگر کاخ این کیش لرزان شود
بکشور رسد زان زیان و گزند شود مردمش گمره و درد مند
به زرتشت آنگه یکی نامه داد بآن نامه نام اوستا نهاد
از این نامه جویند روی زمین ز پستی ببالا ره راستین
ستوده در آن پاکی و راستی نکوهیده بس تنگی و کاستی
جهان زان سراسر شود پر فروغ برون از گزند و فسون و دروغ
هر آنکس که رویر اهورا کند اشو گردد از انگره وا رهد
ز هومت ز هوخت هم از هوورشت گرایند مردم بسوي بهشت
روان از پس مرگ شادان شود گذرگاه چینوات آسان شود
پس آنگه بر او رو کند دختری خوش و نغز و زیبا و جان‌پروری
ز چهر درخشان و موی سیه در آمیخته کرفه را با گنه
شگفت آرد از دیدن وي روان چو زینسان ندیده کس از خاکیان
زوی پرسد ای دخت نام تو چیست نژاد از که داري و مام تو کیست
ندیدم چو تو نیك اندر زمین چنین خوب چهر و چنین نازنین
دهد پاسخ آنگاه دخت رسای مرا ز آن خوددان تو ای پارسای
منم پیکر کار و کردار تو هم اندیشهٔ نیك و گفتار تو [1]
سر افراز و خوشنود از خود روان سوی باغ فردوس گردد روان
نشیند بر اورنگ گاه زرین چنین جاودان در بهشت برین
بدوزخ برندت اگر در جهان دروغی ز تو بگذرد بر زبان
چو بگرفت زرتشت این نامه را مهین دفتر نغز و فرزانه را
پس آنگه گروهی ز امشاسپند یکایك بوخشور دادند پند
ز گفتار این شش تن آموزگار پیمبر رسا گشت و آگه ز کار
بود گفتشان سربسر از خدای پرستار باشند در دو سراي

۱ مضمون مجسم‌شدن اعمال حسنه هرکسی در روزقیامت بصورت دختر زیبائي از وندیداد (فستي از اوستا) استخراج گردیده است

پس از کردگار از همه برترند بزرگند و فرمانده و مهترند
نخستین وهومن زبان برگشود ز نیکیٔ اندیشه لختی سرود
زراتشت بر گوی برخاکیان که زشتی روان را رساند زیان
هر آن جانور کو بود سودمند میازارش کزوی نیاید گزند
بویژه مکش برّه خرد سال که زیبد بنوزادگان هال و غال
ستوران اگر رنج بینند و کین بخشم آید از آن جهان آفرین
نشاید به سگ داد سخت استخوان مبادا که زخم آریش بر دهان
از آن پس چنین گفت اردیبهشت به پیغمبر پاك والا سرشت
بفرمای تا مردمان زمین نگردند اندر بی آز و کین
زمانه بشادی بسر آورند اشوئی و پاکی به بر آورند
بگنبد نهند آذر تابناك که آتش بود شید دادار پاك
درود فراوان بآتش نکوست نیایان ز وی گرمیٔ مهر دوست
بجویند زو گرمی و روشنی بلندی رسائی خجسته تنی
مبادا که کانون شود ز آن تهی کزین آخشیج است فرّ و بهی
چو پند وهشتا بپایان رسید بشهریور اندرز و پیمان رسید
زراتشت از من به خسرو بگوی شها در جهان نیک نامی بجوی
نما پیشهٔ خویش داد و دهش روان را بآئین بده پروزش
نیاز و دهش در سرای سپنج ز مردم کند دور آسیب و رنج
مس و سیم و پولاد و ارزیز وزر گزین بر شمارند و نیکو گهر
اگر زنگ گیرند آن گوهران رسد زآن همی مردمان را زیان
سفندارمذ چارمین پند گوی خردمند و دانا و پاکیزه خوی
ز اندرز زرتشت را شاد کرد ز مهر و ز دانش بسی یاد کرد
ز نیروی دانش ز زیب هنر شود بوم و کشور پر از جاه و فر
بمردم بگو بردباری کنند بسخنی همی پایداری کنند
نگویند دشنام و یاوه سخن به بندند از ژاژ گفتن دهن

نسازند خاك و زمین را زبون ز شوخ و پلشتی و خاشاك و خون
ز مردار و لاشه ز لای و لژن ز موی و ز ناخن ز گندیده تن
بر او خانه سازند و آرامگاه .برستشگه و خرگه و بارگاه
هر آنکس که آباد دارد زمین ببخشد گناهش جهان آفرین
چنین گفت خرداد .پروردگار بوخشور زرتشت والاتبار
ز آئین نیک و نهاد بهی فزاید همی بر تری فرّهی
بگردد ز آئین جهان استوار چنان دشت خرّم ز باد بهار
بگو پاس دارند از جویبار ز استخر و سرچشمه و آبشار
روا نیست در آب آلودگی کز آن است سرمایهٔ زندگی
زمین جاودان سبز و خرم بود گر از آب باران بدان نم بود
سخن را امرداد انجام داد .بمردم فزون پند و پیغام داد
که مردم نکوئی بجای آورند سپاس و درود خدای آورند
ز پاکیزگی و ز نیکی روان بماند همی خرّم و شادمان
نشانند در باغها نو نهال فشانند دانه در آغاز سال
بهر جا که روید درخت و گیاه گریزد از آن خاك دیو تباه
زراتشت بر گو بفرزند خاك که خوشنود سازد ز خود ام پاك
بود خاك چون مادر مهربان در آغوش خود پرورد مردمان
بمام ار کسی زشتی و کین کند شود رنجه زو مام و نفرین کند
اگر دانهٔ پرورد برزگار کند شاد از خو یش پروردگار
ز کشت ار شود دامن خاك سبز خوش و خرّم و تازه وشاد و نغز
زمانه از آن بگذرد شادمان بخرسندگي و خوشی توامان

* * * * *

دریغا از آن روزگار مهین دریغا ز آئین ایران زمین
دریغا از آن کشور باستان دریغا ز نام و ز ننگ و نشان
دریغا از آن زیب و فرّ و بهی دریغا ز تاج و ز تخت شهی

دریغا که گلزار ما خار شد چراغ فروزان ما تار شد
بسی دور گشتیم ز آن روزگار فراموش شد پند آموزگار
بایران ز بس کین و بیداد رفت جوانمردی و نیکی از یاد رفت
نمانده جوی نام و ننگی بجای همه پست و تن پرور و سست پای
همه بی نوا و همه دردمند پریشان و بیچاره و مستمند
همه تند و بد خوی و پرخاشخر همه زشت کردار و بیدادگر
همه گشته ننگ نیاگان خویش همی زشت خوانند آئین پیش
نه دانش نه بینش نه هوش و هنر همه آزمند و همه کینه ور
دروغ آمده چیر بر راستی دل و جان پر از تنگی و کاستی
بدو زشت و دشنام فرمان رواست گزاف و دغل چاپلوسی بپاست
ز داد و دهش نیست نام و نشان سراسر فریب و فسون و زبان
دهنها پر از یاوه و ناسزای همه ژاژ گوی و همه هرزه خای
دل و مغز از مهر و اندیشه دور گروهی ز خود رفته و کنگ و کور
فسونگر تبه کار و جادوی باز فرو رفته در کینه و رشك و آز
پسر با پدر در نبرد و ستیز ز دشمن ز بدخواه اندر گریز
تنی درمیان مرد فرزانه نیست درین جغدها مهر کاشانه نیست
تو گوئی که این خاك آن خاك نیست هم این مردم از تخمهٔ پاك نیست
نداند کسی مرز کورش چه بود نداند کسی شاه دارا که بود
سخن نیست از کشور بابکان نه از چار صد ساله ساسانیان
ز زرتشت هم نام نشنیده اند ز اوستا نه یك واژهٔ خوانده اند
بر ایران و ایرانیان وای وای بر این مشت کور و کران وای وای
گر از گور سر برکند داریوش از این خاك خاموش افتد ز هوش
شگفت آرد از کشور و مردمان هراسد از این دخمه مردگان
بجای دهل کوس و نای و تبیر بگوش آیدش نالهٔ جغد خیر
نه بیند در آن گلشن و روشنی تبه گشته در چنگ اهریمنی

اگر باز شناسدش داریوش برآرد همی بافسوس این خروش
شود دوزخ زشت زیبا بهشت بر آنکس که راه نیاگان بهشت
دریغا که افسرده کانون ما فسرد است با آن دل و خون ما
دریغا که بیداد اهریمنی ربود است ز ایران زمین روشنی
دریغا که پولاد ما یافت زنگ کنون کرده همسایه آهنگ جنگ
ز هر سوی دشمن بها تاخته بوا ماندگان تیغها آخته
دریغا ز گنج و ز سیم و ز زر دریغا ز شمشیر و خود و سپر
دریغا که آن خاك ویرانه شد زغن را و روباه را لانه شد
تهی داه از گلّه و گوسفند پر از مار و از گژدم پرگزند
شده ارگ و خرگاه ما توده خاك بجای سرا گلخن است و مغاك
تو گوئی که از لرزش بی شمر شد آبادی و خانه زیر و زبر
نه باغ و نه جنگل نه یک بیشه ماند نه برگ و نه بر نه بن و ریشه ماند
سراسر پلشت و تباه و تبست بهرجا زده سر شرنگ و کبست
ز مرغان بجز جغد نبود بجای چو ویرانه را نیست جز آن سزای
شده خشک کاریز و تفتیده خاك دل مرز از تشنگی چاك چاك
بکیوان کشیده است البرز سر گله دارد از ما بر دادگر
نه در آن درخت و نه در آن گیاه برهنه فسرده پریش و تباه
زمین تشنه و خشك و ز اهواز آب هراسان گریزان ز ما باشتاب
تو گوئی بر این خاك نفرین شده دچار چنین زشتی و کین شده
همین خاك یك روز آباد بود ز اسپر غم و لاله دلشاد بود
بران کاخ بود و بران بارگاه پرستشگه و باغ و آرامگاه
همه مردمش زیرك و راستگوی خردمند و دانا و پاکیزه خوی
دلیر و هنرمند و پرهیزگار زبردست و فرمانده و هوشیار
دریغا از آن روزگاران دریغ دریغا ز آئین ایران دریغ
گر از کین گردون شده پرده چاك همی بیخت در دیدها تیره خاك

مبازیم امید و کوشیم هان که پستی نماند بکس جاودان
خوشي در گذشت و بدی بگذرد زمانه بسی رنگ رنگ آورد
پنت گفته رو بر خدای آوریم اشوئی و پاکی بجای آوریم
ز امشاسپندان نیوشیم پند شود خرّم و شاد خاك نژند
اهورا تو ای کردگار سترگ فرستندهٔ زرتهشت بزرگ
تو ای آفرینندهٔ ماه و مهر خداوند خاکی جهان و سپهر
به بخشا خدایا بایرانیان بمشتي سیه روز و بیچارگان
بزه کرده و بد سر افکنده ایم پشیمان سیه روي و شرمنده ایم
خدایا مکن بد به بدکردگان بگیر از مهی دست افتادگان
بها بخششت ار سزاوار نیست بایران سزد کو گنه‌کار نیست
بزه رفت از مانه زین توده خاك شکستیم پیمان نه ایران پاك
خدایا از این خاك دیده مگیر به بخشا بایران ورتوت پیر

(٤٠)

اشتتین Stettin (المان) ۲۰ سپتامبر ۱۹۲۰ مطابق ٦ محرم ۱۳۳۹

مست و هوشیار

هر آنکه با دلبری ز باده گردیده مست
روزنداند ز شب دست ز پا پا ز دست
گذشته نارد بیاد نه روز آینده را
خوشدل و شادان بود از آنچه در دست هست
بگوشهٔ با نگار خوش گذرد روزگار
نبایدم هوشیار دور ز دلبر نشست
بنام کاوس کی پور زند جام می
بیاد بهرام گور می نشود خوار و پست
در خوشی و ناخوشی بهوش و در بیهشی
باشد یزدان پرست باشد ایران پرست

(٤١)

برلن ۱۸ نوامبر ۱۹۲۰ مطابق ٦ ربیع الاول ۱۳۳۹

درهم برهم

در سرم نی هوس بارگه سیمین است
نه بدل آرزوی جام مي زرّین است

دردم از باده غمی دارو و درمان یابد
گو که پیمانه سفالین و یا چوبین است

درد خاصان حرم نیز ز می به گردد
جا اگر کعبه و شب گرچه شب آدین است

دست از باده نگیرند درین گردش چرخ
تا که رز خوشه دهد تا بجهان پروین است

بی نیاز است ز زربفت و زر و زیور و زیب
آنکه را زلف نگارش سیه و مشکین است

مرد دانای هنر پیشه گرانمایه بود
جامه اش خواه ز چوخا و یا پشمین است

سر گر از فتنه و افسون و دغل آزاد است
هست آسوده گر از خشت و را بالین است

کلك در چنگ سخن سنج گزین گونی باش
در بلندی و فزونی چو پر شاهین است

هر کجا دلبر نوشین دهنی چو ویسو است
بوسه اش داروی درد دل صد رامین است

یار اگر یار بود راز بوي بتوان گفت
خواه پرورده پاریس و یا برلین است

پارسائی نه برنگ و نه به بوم است و نژاد
نیك نیك است اگر زرد رخي از چین است

هر دو روزی گذرد نام وزیری شنویم
رفته چون آمده و آمده چون پیشین است

دیر گاهی است که احوال چنین میگذرد
بازی شاه و وزیری است که از دیرین است

این وزیري است کز افسون خود و آن رقیب
گه ببالا و فراز است گهی پائین است

ناهش ار از لقب و کنیه بلند است و دراز
کاروی پرگره و پرخم و پیچ و چین است

روز بازار فسون است نه دانش نه هنر
خاك جمشید ز نیرنگ و دغل ننگین است

کشور از شعبده و رنگ نگردد آباد
دانش و بینش و هوش و هنرش کابین است

چشم نادان و فرومایه نه بیند روشن
شید از چشمه ناهید و یا برزین است

پور آرامگه سعدی خرّم خواهد
سخنش از سر مهر است نه ز آز وکین است

(۴۲)

برلن ۱۵ فوریه ۱۹۲۱ مطابق ۶ جمادي الآخره ۱۳۳۹

جم ☆

زراتشت پرسید از کردگار — تو ای آفریننده هفت و چهار [1]
خداوند بهرام و ناهید و مهر — خداوند خاکي جهان و سپهر
نخستین نمودی بکه خویش را — سپردی بکه پیش از این کیش را
بپاسخ چنین گفت مزدا بدوی — زراتشت پیغمبر پاك خوی
از این پیش ای پور اسپنتمان — مرا دید فرزند و یونگهان [2]
بدو گفتم ای جم تو ووخشور باش — مهین رهبر کیش و دستور باش
چو جم کیش مزدا مهین پایه دید — هراسید چون خویش کم مایه دید
اهورا تو ای داور دادگر — جهان آفرین شید زیر و زبر

☆ مضمون این قصیده از فرگرد دوم وندیداد (اوستا) برداشته شده است جم در اوستا یم پسر ویونگهونت Vivñhvant میباشد در سانسکریت یما ویوسونت آمده است در قدیمترین قسمت اوستا که گاتها باشد یکبار از یم اسم برده شده در سایر قسمتهای اوستا مکرراً از او ذکر شده است کلمه اوستائی خشئت Xšaeta که اکنون شید گوئیم و معنی آن روشن و درفشان و درخشان میباشد بآن افزوده جمشید شد مثل خورشید

باغیکه جمشید بفرمان اهورامزدا ساخت و در آن بانتظار بسر میبرد موسوم است بیاغ ور آن را در پهلوي ور یمکرت گویند مرکوشا که در پهلوی ملکوش گویند و معني لفظی آن مرگ آورنده است نام دیوی است که درآخرالزمان در مدت سه سال برف و باران و تگرگ و سرماي شدید پدید آورد بطوریکه جهان ویران و آنچه در آن است نابود گردد داستان طوفان آینده ملکوش در کلیه کتب پهلوی باندك تفاوتی باهمدیگر مذکور است عین عبارت فارسی صد در بندهش در این خصوص چنین است «دیوی بدیدار آید که او را دیو ملکوس خوانند و مردمان را گوید پادشاهی عالم بمن دهید او را گویند دین بپذیر تا پادشاهی ترا دهیم او نپذیرد و قبول نکند و پس بر آن ستیز و لجاج سه سال بجادوی برف و باران بدیدار آورد و این جهان را ویران کند چنانکه هیچکس درین جایگاه نماند وچون سه سال برآید آن دیو بمیرد و برف و باران باز ایستد و از ورجمکرد و از ایران ویج و گنگ دژ و کشمیر اندرون راهها و گذرها گشاده شود بدین کشور آیند و عالم آبادان کنند» رجوع کنید به پشتها ترجمه نگارنده بمقاله جمشید صفحه ۱۸۰-۱۸۸

۱ هفت امشاسپند و چهار عنصر مقصود میباشد

۲ ویونگهان از کلمه اوستائی ویونگهونت میباشد در تاریخ حمزه و طبری ویونجهان آمده است

نشاید مرا کار پیغمبران — نیاید زمن نیروی مهتران
بجم گفتم ار از تو این کار نیست — ترا دانش و مایه بسیار نیست
همان به جهانرا کنی یاوری — در آغوش آن مردمان پروری
پرستار میباش و آموزگار — فزاید ز تو هستی روزگار
خردمند و دانا و هشیار باش — همی خاکیان را نگهدار باش
پس آنگه بجمشید والاتبار — سپردم دو افزار از بهر کار
یکی زان دو بد دستواری زرین — دگر زرنشان تیغ تیز گزین
سه صد سال از شاهی جمشید — سر آمد بخوشی و داد و نوید
زمین پرشد از مردم و فروهنگ — بدین سان که شد جاوگه خرد و تنگ
هم از چار پایان خرد و بزرگ — فزودند و خیل و رمه شد سترگ
نبد مرغکان و سگان را پناه — نبد جای بهر درخت و گیاه
زبانه ز آذر فزون شد چنان — تو گوئی که شد بیش از اختران
جم آنگه بر استارگان رو نمود — نمود آنچه فرمان و دستور بود
خرامید در کشتی نیمروز [1] — سوی چرخ خورشید گیتی فروز [2]

---

۱ کشتی که هنوز در زبان ما در جزو کلمه کشتی گرفتن و کشتی گیر باقی است معنی آن کنار و کربند و طرف میباشد کشت و یا کست بمعنی کنار و پهلو آمده است کشتی و کستی یعنی کمربند و بمعنی شکم و تهیگاه و پهلو هم میباشد و نیز بمعنی ناحیه گرفته اند مثلاً در ایام قدیم میگفته اند کستی کاپکو که الحال کوه قفقاز گوئیم در قدیم از آن طرف شمال ایران اراده میشده است چنانچه از کستی نیمروز طرف جنوب اراده میکرده اند پروفسور دانشمند المانی مارکوارت Marquart در کتاب معروف خویش ایرانشهر کستی را نیز بمعنی طرف گرفته است برگستوان و برگستان که غالباً در اشعار فردوسی وسایر شعراء دیده میشود از همین کلمه کست میباشد سایر اقوام هند و اروپائی مثل فرانس و المان و انگلیس در این کلمه با ما شرکت دارند مثل کت Côte فرانسه و کوست Küste المانی و کست Coast انگلیسی که کلیه از کستا لاتینی میآید بندی که زرتشتیان سه بار بدور کمر خویش بندند نیز موسوم است به کشتی این بند که از هفتاد و دو نخ از پشم سفید گوسفند بدست زن مویدی بافته میشود هر زرتشتی باید پس از سن هفت سالگی بدور کمر بندد عدد هفتاد و دو بمناسبت هفتاد و دو فصل یسنا (اوستا) میباشد و از اینکه سه مرتبه بدور کمربندند اشاره است به هومت و هوخت و هورشت یعنی پندار و گفتار و کردار نیک کشتی بندی عبارت است از روز جشنی که موبدان با سرود اوستا با آداب و تشریفات مخصوصی بند مذکور را بدور کمر بچه بندند و هر زرتشتی ناگزیر از داشتن آن است باین معنی دقیقی در شاهنامه گوید

همه سوی شاه زمین آمدند — به بستند کشتی بدین آمدند

۲ معنی این دوبیت اخیر که مبهم بنظر میرسد عین ترجمه متن اوستا است

فروبرد در خاك باهوي [۳] خويش ز دش چاك با تيغ و نيروی خويش
بفرمان جم خاك دامن كشود بجنبش در افتاد و برخود فزود
همه مردم و جانور شاد كام گرفتند جا چون در آغوش مام
سه صد سال ديگر زمين گشت تنگ بر افتاده بر خاكيان آذرنگ
بفرمود جم تا گشايد زمين سه صد سال ديگر نمود اين چنين
ز جمشيد بگذشت سالی هزار زمين كرد آباد و شد رهسپار
همی خوانده‌ام كآن شه باستان بناگاه زير زمين شد نهان
بباغي نشسته بر اورنگ زر ابا تيغ و برز و كلاه و كمر
از آن باغ دارد بايران نگاه بآن سر زمينيكه آمد تباه
بمرزی كه آنرا كسی يار نيست برنج اندرو كس پرستار نيست
چنين بنگرد سالها بی شمار بدوخوب اين چرخ واين روزگار
سر انجام از بارش ملكوشان هستی خاك يابد زيان
شود مرز ويران زير و زبر تهي ز آدم و ز آتش و جانور
جم آنگاه با يا وران مهين برآرد دگر باره سر از زمين
بكار آورد آنچه اندوخت پيش ز تخم و ز آتش ز گاو وزميش
كند جم همه مرز آباد و شاد در آن پرورد مهر و آئين و داد
دريغا از آن روزگاران دريغ دريغا ز آئين ايران دريغ
سه صد سال جمشيد شاهی نمود در ايران زمين آنچه بد بر فزود
دريغا كه از گردش روزگار شده خاك جمشيد ويران و تار
در ايران زمين آنچه بوداست كاست ز كشت وز خرمن همی دود خاست
در آن خاك مشتی گدا و پريش بجا مانده از نامداران پيش
سراسر نهال و درخت و گياه شد از تشنه كامی زبون و تباه
نه باغ و نه بستان و نه بر بماند نه گاو و نه اسب و نه استر بماند
نكارند در مرز جز كوكنار ندارند بر جای گل جز كه خار

۳ باهو يعني عصا و چوب دستی (لغات اسدی)

کنون جغد در کنج ویرانها — بنالد همی بهر دیوانها
نزیبد جز این مست تریاك را — فرو مایه و مرد ناپاك را
دریغا که بگذشت روز مهی — سر آمد سر افرازی و فرهی
امید است کز بارش ملکوشان — شود خاك ماشسته از ناکسان
پس آنگاه جمشید زان کاخ و باغ — برون آید و برفروزد چراغ
همه نیک نامی ببار آورد — نژادی ز ایران بکار آورد
ز سر گیرد ایران ما زندگی — برون آید از ننگ و شرمندگی
همی وارهد کشور باستان — ز اهریمنان و ز بیگانگان
بتابد بها باستانی فروغ — بسوزد فریب و فسون و دروغ

(۴۳)

برلن — ۲۱ مارس ۱۹۲۱ مطابق ۱۱ رجب ۱۳۳۹

بهار و بهدین

بهر چه امروز بانگ و شیون مرغان
گشت فزون بر بکشت زار و به بستان
باد وزد باز نرم نرمک و خوشبوی
ز آنسان کز آن خوش است هم تن و هم جان
بهر چه امروز شاد کامم و خوشدل
هستم بی باده و پیاله چو مستان
آری نو آمده است سال و مه امروز
مژده دهد مرغ و باد هردم از آن
لشکر اهریمنی گذشت ز گیتی
آنکه بتاراج برد رخت درختان
چیره و پیروز شد سپاه اهورا
آید از باد بانگ پرّ سروشان

آنچه زمستان بدی نمود و درشتی
نیکی و نرمی کند بهار به نیسان
پردهٔ تیره ز بام گردون بدرید
هور بدر کرد سر ز چاك گریبان
گوئی نوروز رستخیز جهان است
ز آنچه اوستا سخن سرود فراوان
باد بهاری وزید و روز دگر شد
جان بگرفتند مردگان زمستان
دشت دگرباره زیب و زیور خود یافت
آمد باغ از شگوفه خرّم و خندان
سنبل در پیچ همچو گیسوی دلدار
دارد گل رنگ و آب چهره جانان
دخترکِ خُرد سال دشت بنفشه
بهر چه در زیر برگ آمده پنهان
گوئی با یاسمن بشوخی و بازی است
نبود جز این بمغز بچّه نادان
لاله بر افروخت همچو آذر زرتشت
دیده نرگس بر آن همواره نگهبان
گوئی نرگس شگفت دارد از این چرخ
کامده ایران تهی ز لاله پرستان
آری از تازیان و گردش گیتی
زندگی و روز شان رسید بپایان
اختر چون تیره گشت و بخت دگرگون
سود نبخشد هزار دارو و درمان

در شکند لشکر و سپاه بناچار
شاه شود کشته تخت و تاج پریشان
لشکر تازی گرفت کوه و در و دشت
آمد رنجور پور سام و نریمان
رنگ و رخش زرد شد چو برگ خزانی
چهره خندان وی فسرده و بژمان
خفت بخون بزدگرد با همه خواری
کاخ مداین دُچار کینه دونان
گنج و زر و سیم کوشک رفت بتاراج
طارم خسرو شد آشیانه جغدان
نیست شگفت ار هنوز دجله ز بیداد
کف بدهن دارد و همواره خروشان
گشت ز یکسو درفش چرمین و ارون
از سوی دیگر لوای سبز نمایان
بانگ مؤذن شد از منارهٔ مسجد
چیر بآتشگه و سرود مجوسان
لشکر تازی برهنه پای و گرسنه
جای گزیده بارگ و باغ و گلستان
بار خدایا تو آگهی چه ستمها
رفت ز دیوان ببانوان و بزرگان
تیغ کشیدند بهر کیش و نمودند
قوم و نیاگان ما ز هردو هراسان
برخی ز آنان بهند روی نهادند
تنگ دل از ناکسان و کشور ویران

مُشتی ز آن کاروان خسته بماندند
با همه درد و شکنج و رنج در ایران
آری از ملک خویش دل نبریدند
گرچه بآنان ستم رسید هزاران
مرد بود آنکه در کشاکش و سختی
نگسلد از درد و رنج رشته پیمان
اینان پرهیزگار و پاک سرشتند
جان و روانشان ز ایزد است و ز پاکان
اینان هم یادگار آن پدرانند
بود ز آنان بلند خرگه ساسان
ننگم آید در این زمانه نگارم
خواری آنان ز دست گنبد گردان
چندی زین پیش مام و باب شما نیز
بوده در ایران زمین اهوراگویان
نیست گناهی اگر گروهی از ما
باشد از کیش پیش خرّم و شادان
دین و زبان و نژاد آنان نیکو است
آنچه ز ما کاسته است مانده در ایشان
بار خدایا روا مدار هرمن
خیره کند چشم و گوش مردم نادان
از ره بخشندگی گشا در مهری
تا همه باهم زیند خوشدل و یکسان
جمله برادر شوند و ایران ما در
خواه اهورا پرست و خواه مسلمان

(٤٤)

برلن ۲۱ مارس ۱۹۲۲ مطابق ۲۲ رجب ۱۳٤۰

اندر بهار جام آتشبار

شد جهان ز فروردین از گیاه و گل رنگین
یافت مام گیتی زین زیب و زیور و آذین

لاله همچو روی نگار بر فروخت آذرگوار
گوئیا که از گلنار زنده گشت مزدا دین

نك بنفشه دربستان در نماز موبد سان
زیر برگ گشته نهان سر فکنده زی پائین

باد سال نو بوزید مرغکان دهند نوید
هان بگیر جام نبید بیش از این دژم منشین

دلبرا ز بهر خدا ز ابروان گره بگشا
تلخ بادهٔ فرما بزم زان شود شیرین

زین جهان رزم و نبرد کآیدت هزاران درد
چاره جوی از مي زرد در پیالهٔ زرّین

در چمانه نیست زیان این بهانه برز میان
دست سوي باده رسان بی هراس باش از این

نیست ار مي شیراز با مئی که هست بساز
با ترانه و آواز با نگاری از برلین

باده ار ز الهان است یا ز مرز ایران است
همچو مهر یکسان است در تمام روی زمین

گر روي ز باده ز هوش اندکي شوی خاموش
بشنوی خروش سروش از فراز چرخ برین

کاین مئی است از مینو مرد زان شود خوش کو
پاک و نغز و نیکوخو چون فرشتگان مهین

در پیاله چون کانون ز آتش مي گلگون
بر زند زبانه برون همچو آذر بر زین

گردش زمانه بکشت آتش اشو زرُتشت
نك ز آذر چرخشت زنده کن کهن آئین

دست زی فراز آرید روی بر نماز آرید
زیبد ار نیاز آرید چهر یار شد رنگین

رنگ چهرهٔ جانان آتشي است از یزدان
باد زنده جاویدان تا بروز باز پسین

(٤٥)

برون لاگه Braunlage Harz (المان) ۲۱ دسامبر ۱۹۲۳ مطابق ۱۲ جمادی‌الاولی ۱۳٤۲

اندر سپري شدن روزگار شهریاري آل قاجار

از پیک نوید آمد هان گوش فرا دار کاحمد شه ایران شد از تخت نگونسار
اورنگ شهی پاک شد از دیو تبه کار و ز راهزن و ترکمن دوده قاجار
زین مژده بدرگاه خداوند سپاس آر
کز خجلت آن ننگ بجستیم دگر بار

بودیم به ننگ اندر سالی صدو پنجاه پیوسته باندوه و برنج و بتب و آه
بیچاره و درمانده و دست از همه کوتاه بد بسته بهر سوي که رفتیم بما راه
بیگانه بما چیر شد و گشت شهنشاه
بنشست بتخت جم غارتگر تاتار

این دودهٔ مردوده از آق قوینلو از یورت مغول آمده چون غول دژم خو
چندی ز چپاول بفکندند هیاهو و ز دسته دزدان دغل ساخته اردو
در کشور شاپور نمودند تکاپو
خورشید درخشنده زند آمد ز آن تار [۱]

سر دستهٔ این طایفهٔ دزد ستمگر بد گوهر و بد خواه و بداندیش و بداختر
از خون کسان کرد چو دریا همه کشور خود نیز پر از آز در آن بحر شناور
تا آنکه بنزدیك ری افکندش لنگر
پیچید سیه چادر و بنشست بدربار

زین طایفه و ز هفت شه ترک نژادان ایران کهن گشت یکی تودهٔ ویران
بر چرخ رسد ناله از آن خاک زجغدان مردانش همه بیخود و وارفته و بیجان
افسرده و پژمرده و پژمان و پریشان
آری قجر آورد چنین روز ببازار

از خسرو بیگانه جز این بار نیاید از کژدم و از مار جز آزار نیاید
از راهزن و دزد دگر کار نیاید زور و هنر شیر ز کفتار نیاید
داد و فر پرویز ز قاجار نیاید
از شاخهٔ گل گل بری و خار دهد خار

زین سلسله سست آمد کاشانهٔ هستی زین بار گران کاخ در افتاد به پستی
بگرفت فرا یاوه و بیکاری و مستی دربوزگی و هرزگی و زشتی و سستی
درویشی و تن پروری و خویش پرستی
دزدی و دروغ و دغل و کینه و کشتار

---

۱ در این قطعه استعمال لغات ترکی مثل یورت و چپاول و اردو بمناسبت ترك نژاد بودن قجرها میباشد

مقصود از زند سلسله زندیه است که بواسطه کریم خان زند تشکیل یافته بود آخرین نماینده این سلسله لطفعلی خان که از دلیران و ناموران و رادمردان این قرون اخیر ایران محسوب است پس از هشت سال جنگ بتصد قجر ها در سال ۱۲۰۹ هجری بخیانت گرفتار و شهید کینه آقا محمد خان گردید

زین سلسله یك پادشه دادگری کو نام آور و فرزانه و مرد هنری کو
در کشور غارت زدگان سیم و زری کو توپ وسپه وجوشن وخود وسپری کو

خشکیده و تفتیده زمین برگ و بری کو
کو کشته و کو خرمن و کو گندم و انبار

نا بود شد آنچ از زمن پیش بجا بود افتاده تبه آنچ در آن خاك بپا بود
بیچاره شد آنکس که ورا برگ ونوا بود بیگانه زبردست و زبون آنکه ز ما بود

ننگین شد و بدنام کرا شرم وحیا بود
از آل قجر مسخره مانده است ولقب دار

سردار سپه خانه ز بیگانه بپرداخت این پور وطن مادر ماتمزده بنواخت
مردانه بکوشید و بهر سوی همیتاخت شاه قجر از کرسی طاوس بر انداخت

آئین نو آورد و ره و رسم دگر ساخت
بادش بجهان هرمز دادار نگهدار

ایدون که بپا گشت زوی پرچم دستور[۲] از پیك رسد مژدهٔ آزادگی از دور
هم لانه ارگ آمد آسوده ز زنبور وارسته شد از نیش ستم کشور رنجور

امید چنان است که فردا هم ازین شور
از شیخ فسونگر بدرد خرقه ودستار

گیرد ز نو ایران کهن زور جوانی در کالبدش دردمدا تازه روانی
سر بر زند از کاخ دلش رُخش نهانی ز آنسان که بیاد آورد از فرّ کیانی

هم پاك شود دامنش از گرد زمانی
کآلوده و ننگین شده از دوده قاجار

---

۲ دستور بمعنی حکومت مشروطه است در واقع استحکام آن از اعلیحضرت رضا شاه پهلوی است

(٤٦)

بمبئی ۲ دسامبر ۱۹۲۵ مطابق ۱۵ جمادی‌الاوللی ۱۳٤٤

دوشیزگان

خوش است ار بیاد زمان کهن — دل آسوده داریم از اهرمن
بنالیم لختی بایران خود — بر این کاخ و ارون و ویران خود
بر آن مرز ار خون ببارم رواست — وگر دوزخش نام سازم سزاست
بموئی نیرزد دوصد زن در آن — همان زن که ارزد بمویش جهان
پدرها در آنجا چو سوداگران — فروشند همواره دوشیزگان
چه سان این زنان مهر کار آورند — گل زندگانی ببار آورند
ابا شوهران در نبرد و ستیز — نه یارای ماندن نه راه گریز
نمایند نفرین بباب و بمام — کز ایشان فتادند در سخت دام
فغان از چنین باب بیدادگر — دریغ از چنین دخت خونین جگر
بسوی نیاگان خود بنگرید — برسم و بآیینشان بی برید
اوستای زرتشت والا تبار — سراید چنین از کهن روزگار
که فرمود زرتشت با دخت خویش — (پروچیست) فرخندهٔ پاک کیش
«کنون دخترا از ره راستین — گزیدم ز بهر تو سالار دین
وزیر مهین شاه گشتاسب را — خردمند فرزانه جاماسب را
برو با خرد مشورت ساز کن — هر آنچ آن دلت گفت آغاز کن
بیندیش لختی و میباش شاد — همارہ اهورات یاری کناد
ز پندار نیک و ز گفتار و کار — بجای آر خوشنودی کردگار» ۱
چنین بود در باستان رسم و راه — نک از آن بجا نیست جز اشک و آه
در آن خاک نازن بود خسته دل — فرو رفته پای امیدش بگل

۱ رجوع کنید بگاتها ترجمه نگارنده یسنا ۵۳ قطعه ۳

نروید از آن لالهٔ رنگ رنگ — نه رخشان بود آینه زیر زنگ
هر آن خاندان کو ز مهرش تهی است — تهی نیز از زیب و فرّ و بهی است
دل دختران است چون کان مهر — ز مهر است روشن سراسر سپهر
هلا دختر پاک اندیش ما — دوای دل خستهٔ ریش ما
نشاید ترا همچنان بردگان — فرستند زی خانه شوهران
نشاید که مهرت چو کالا شود — ز بهر صداق تو غوغا شود
گزین شوهر نیک خو شاد باش — بکار دل خویش آزاد باش
تو باید که این خاك گلشن کنی — ز مهر خود این خانه روشن کنی
گر آغوش تو جان و دل پرورد — وطن هم ز جان و روان برخورد
دل و دیده از هر کُنه پاک دار — بپرهیز ز اهرمن ناپکار
وفا در جهان پرتوي از خداست — نگهبانی این امانت تراست
بر افروز کانون مهر این چنین — کز آن پرتو افتد بایران زمین
شود خاك زرتشت ما پر فروغ — برون از گزند و فریب و دروغ
دل تو که نوری زیزدان در اوست — دل تو که عشقی ز ایران در اوست
سزد گر بر آن دل نماز آورم — دل خویشتن چون نیاز آورم
نیاز ار نزار است و خوار و نژند — نگاهی ز تو سازدش ارجمند
پذیر این و دل ساز از زنگ پاك — بسان دل خویش کن تا بناك

(۴۷)

بمبئی ۱۴ دسامبر ۱۹۲۵ مطابق ۲۷ جمادي الاولی ۱۳۴۴

پدرود ایرانیان از آبخوست مغستان ☆

(جزیره هرمز)

ز ساسانیان واژ گون گشت تخت — ز ایرانیان نیز برگشت بخت
ز کین و ز بیداد تازي سپاه — کسی را بکشور نمانده پناه

☆ رجوع کنید بایرانشاه (تاریخچه مهاجرت زرتشتیان بهندوستان تالیف نگارنده)

گروهي پراگنده در کوهسار | دل افسرده از دشمن نابکار
در آن کوه سر هم پناهش نماند | بناچار برمرز بدرود خواند
فروشد ز کوه و بدریا شتافت | بهرمز روان گشت و آرام یافت
پس از چند سالی در آن آبخست | ز دشمن بتنگ آمد و چاره جست
بدریا بسی کشتی انداخته | بر آن بادبانها بر افراخته
چه باك ار ز کولاك آید ستیز | بهم بشکنند کشتی از آبخیز
فرو رفتن اندر دهان نهنگ | به از تازیان کشته گشتن بننگ
اهورا بود یار آوارگان | بدریا درون انگر و پشتبان
پس آنکه بکشتی فکندند بار | نشستند یاران دل داغدار
ز هرمز روان سوی هندوستان | گله مند از بخت و از اختران
میانه یکی موبدی پر خروش | چو دریای غژمان بر آمد بجوش
دو دیده سوی بوم خود دوخته | درون ز آتش مهر افروخته
تو گوئی ز بهر ستایش ستاد | اهورا و زرتشت را کرد یاد
دوچشمان پراشك ولب افسوس گوی | سرودي چنین موبد نیك خوی
تو ای کشور پاك ایران ما | تو ای سر زمین نیاگان ما
توئی مرز زرتشت اسپنتمان | کز او روشن آمد سراسر جهان
درود فراوان ز ما بر تو باد | همواره اهورات یاری کناد
تو ای مرز آباد ساسانیان | چه پیش آمدت کز فرو مایگان
چنین خوارو بیمار و غژمان شدی | زبون و تباه و پریشان شدی
چرا چهر خندان تو شد دژم | پراگنده بر سر ترا گرد غم
ز تازی چه دیدی که خود باختی | ببیگانگان خانه پرداختی
هزاران فسوس و فراوان دریغ | که خورشید تابان تو شد بمیغ
درفشت بچنگال دشمن فتاد | شده نام و ننگ تو یکسر بباد
خوش آندم که شاه و سپه داشتی | ببام فلك بیرق افراشتی
خوش آن روزگاران و آن فرو جاه | خوش آن تاج و تخت و مهین بارگاه

چراغ فروزان تو تار شد شهت هم بخون خفته و خوار شد
شها از چه رو خاک پاک نیا سپردی بچنگال اهریمنا
ز پیکار ار شه گریزان شود دل لشکر از بیم لرزان شود
دگرباره ازخاک وخون سر برآر نشاید که شه گردد از کارزار
ازاین گرد و خون دیدگان را بشوی ز خاک نیاگان مبر آبروی
بفرمای تا رستم و هرمزان برانند از کشورت تازیان
درفش اندر آرند برپشت پیل دلیران بجوشند برسان نیل
تبیره بکوبند و کرنا دمند سواران چوشیران بمیدان جهند
دریغا نه یار و نه کشور بماند نه گنج و زر و خود و اسپر بماند
نه پیل و نه آن کاویانی درفش نه اسپهبد و شاه زرینه کفش
شهنشاه ناکام در مرز مرو بر افتاده از پای آزاده سرو
بیا سود از جنگ و از رنج راه بپوشید چشم از کیانی کلاه
ز گرد و ز خون برنهاد است تاج ز خاک سیه ساخته تخت عاج
شده کشورش از عرب یکسره ز هامون و دشت و ز کوه و دره
سران و بزرگان و فرزانگان کشیده بزنجیر اهریمنان
بجا نیست در تو یك آتشکده نه نامی ز بهمنجنه و ز سده
هم آن شعله ایزدي شد خموش نباید سرودی ز اوستا بگوش
اگر چه تبه گشت کانون تو فسرده است با آن دل و خون تو
دل ما ز مهرت درخشان بود چو برزین بیادت فروزان بود
بتیغ ار نهایندمان ریز ریز بمهر تو خیزیم در رستخیز
بود تا ز زرتشت نام و نشان بماند ز تو نام اندر جهان
بمانیم در مهر خود استوار نبازیم امید در روزگار
سکندر نماند و نه ماند عرب نه هیتال ماند و نه رومی نسب
خلیفه هم از این جهان بگذرد زمانه بسی رنگ رنگ آورد
سراید عرب را هم این پنج روز ز وی نام آرند با درد و سوز

جز این خاک و این کشور نامدار — بگیتی نماند کسی پایدار
ز فردا چه نالیم کامروز بخت — ز ما روی برتافت و بست رخت
کس از راز آینده آگاه نیست — بس آنك اختر امروز همراه نیست
ندانیم فردا چه آید بپیش — ترا چاره بخشند یا زهر و نیش
کنون روزگار تو وارون بود — دل ما ز داغ تو پرخون بود
دریغا که از کرده اهرمن — نشاید درین خاکدان زیستن
چه سازیم کز گردش روزگار — بباید همی رفت مان زین دیار
بجز رفتن از نزد تو چاره کو — پناهی بما زار و آواره کو
عرب آمد و نام ما ننگ شد — در آغوش تو جای ما تنگ شد
وطن مادر پاك و فرخنده پی — بهارت گذشت و رسید است دی
کنون روزگار جدائی رسید — به بستان تو باد زم در وزید
خدارا تو ای کشتی تیز پر — گذر کن از این آب آهسته تر
خدارا بما رحمی ای بادبان — مکن مان چنین دور از آشیان
هم ایدون بما زار و شوریده بخت — گرفتن ز وی دیده سخت است سخت
خدارا تو ای موج با ما بساز — تو ای باد آوارگان را نواز
چرا آب دریا خروشد همی — چو خون شهنشاه جوشد همی
توای آب این شور و آوا ز چیست — ز چه کینه جوئی و خشمت ز کیست
اهورا تو ای کردگار سترگ — فرستندهٔ زرتهشت بزرگ
جز از تو نداریم کس دادرس — ترا یاور خویش خوانیم و بس
دراین ورطه مارا تو غمخوار باش — ز آسیب دریا نگهدار باش
هرآنکس که مارا چنین خوار کرد — بدرد جدائی گرفتار کرد
مبیناد روز خوش اندر جهان — همواره بدرد گران تو امان
توای آب و ای باد و ای کوه و خاك — ز ما گوی بدرود بر مام پاك
بگو نام نیك تو پاینده باد — دل ما ز مهر تو تابنده باد
مرنج ار ز تو روی برتافتیم — سوی کشور هند بشتافتیم

سپاس و درود تو داریم پاس ترا نیک خواهیم و هوده شناس
بیاد تو یک شعله روشن کنیم بنام تو یک گوشه گلشن کنیم
زبان و روان و دل و خون و دین ز تو خواندا (پور) ایران زمین

(٤٨)

بمبئی ۲۲ مارس ۱۹۲٦ مطابق ۷ رمضان ۱۳٤٤ (۱ فروردین ۱۳۰۵ شمسی)

فروهر داریوش ☆

مژده ایدل که بها پرتو یزدان برسد بجهان جان دمد و درد بدرمان برسد
دست بیداد دی از باغ و چمن شد کوته بلبل شیفته را هجر بپایان برسد
فرودین آمد و نیروی جوانی آورد بود آیا که از آن کار بسامان برسد
شمع افروز و نیاز آر گل و عود بسور جشن نوروز بیارای که مهمان برسد
شهپر افشاند سروش از زبر کشور جم ز آسمان فرور پاکان و نیاگان برسد
گوش میدار که از فرور زرتشت چسان شور برخاسته و بانگ هراسان برسد
گله گویان ز اوستای پراکنده خویش ناله اش ز آتش افسرده بکیوان برسد
درمیان فرور شاهنشه ایران دارا از پی دیدن ما چست و شتابان برسد
خسروا تاجورا پادشه بنده نواز بروان تو زبغ نوشه شرّان برسد [1]
تک بدرگاه تو ای شاه سرودی است مرا این سرودی است که ازسینه سوزان برسد
زیبد آن را بسرائیم بآواز بلند پرتوی زان بهمه کشور ساسان برسد
گرچه مشتی کرو کورند در آن توده خاك خوشدلم ار سخنانم بدوتن شان برسد
هم از این یک دوسه تن نیست مرا چشم امید گر خروشم ز تک خاک بکیوان برسد
هله شاهنشه ما هیچ گمان میکردی خاک مزدا و اهورات بدیوان برسد
باورت بود که در گردش چرخ مینا ستم تیشه بدخواه به بنیان برسد

☆ در خصوص فروهر (فروشی) رجوع کنید بخرمشاه صفحه ٥٤ — ٦٠ و به پشتها بمقاله فروردین تألیفات نگارنده

۱ در کتیبه هائی که از داریوش مانده است تقریباً در هر یک از جلات آن شاهنشاه هخامنشی ازبغ (خداوند) یاد کرده گوید بغ بزرگ است اهورامزدا . . . . . .

باورت بود که هم کاخ تو ویران گردد تا بناهید ازآن نالهٔ جغدان برسد
باورت بود که خاک تو چنین تنگ شود خشک و تفتیده ز البرز .عکران برسد
باورت بود زرافشان و بدخشان برود رود هلمند جدا گشته بافغان برسد
باورت بود که نه سغد بجا ماند و بلخ همه از دست رود تا بسکستان برسد
باورت بود که اروند ز ما سر پیچد کف برآورده بدریای خروشان برسد
باورت بود که از رودارس تا بسرخس بس گزند آید و آسیب فراوان برسد
باورت بود که الوند نزار آید و خوار دودش از سینه به برجیس فروزان برسد
باورت بود که خاك توتیه آید و تار ز اهرمن رخنه بآئین نیاگان برسد
باورت بود که از ابر بگیرد مه و مهر تند بادی بوزد تندر غرّمان برسد
باورت بود که ترك از .بی تازی آید .بی ز .بی کینه و بیداد ز دونان برسد
باورت بود که تاج شهی و تخت مهی بگذرد از تو و بر ترك و تتاران برسد
باورت بود که شیران همه رنجور شوند گاه بازی بگرازان و شغالان برسد
باورت بود که چو پانان در خواب روند گرسنه گرگی از بیشه .بمیشان برسد
باورت بود همه تهمتنان ناموران نیست گردند بسی لاوه با کوان برسد
باورت بود که این کشور چون گوی شود دست بدخواه ز هر سوی بچوگان برسد
باورت بود که ترکش تهی آید ز خدنگ از هماورد همی تیر چو باران برسد
باورت بود که شمشیر یلان زنگ زند تیغ از دشمن ما تند و درخشان برسد
باورت بود سران خود و ز ره برفکنند از کمینگاه دو صد گرزه و پیکان برسد
باورت بود شها روزی از کشور دور این چنین تلخ سرودی به تو اینسان برسد
.بی ادب نیستم ای شاه زمن رنجه مشو این سرودی است که از بنده فرمان برسد
خسروا خاك تو اکنون بخروش است و بجوش تا سوی چرخ برین شیون و افغان برسد
زیبد ای شاه که بر کشور مهر و ناهید ز روان تو همی پشت و نگهبان برسد
گه بشیراز و بکرمان و سپاهان برود گه به تبریز و برشت و طبرستان برسد
جز تو مارا نبود یار و پناه دگری ای خوش آن روز که فرّ تو بایران برسد
تا از آن کشور افسرده روانی گیرد روزگار سیه اش زود بپایان برسد

انجام

21 . A 1510

ULB Halle
008 918 570
3

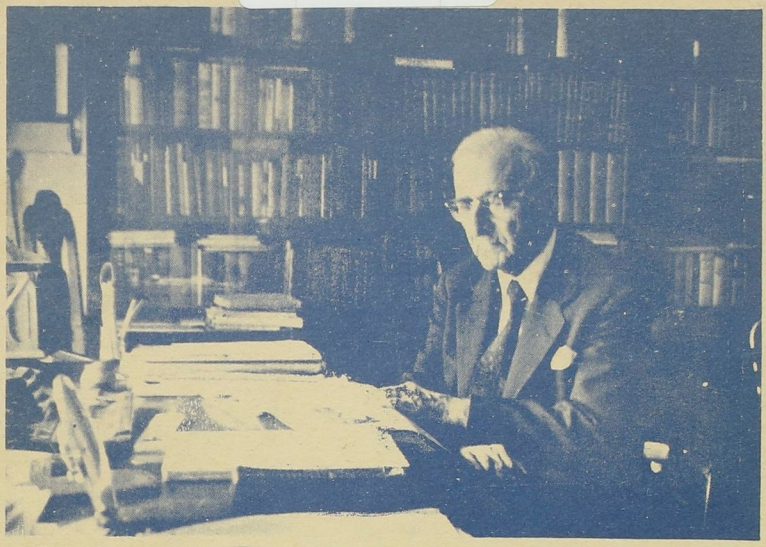

روز هیجدهم بهمن ماه خورشیدی ۱۲۶۴ = ۵ مارس ۱۸۸۶ میلادی
در شهر رشت تولد یافتم در جهانخواندن و نوشتن آموختم
چند سالی در تهران تحصیل کردم پس از آن در بیروت بودم
واز آنجا به پاریس رفتم با پیش آمدهای جنگ بزرگ ۱۹۱۴
گذارم بآلمان افتاد سالها در آنجا گذراندم چند سالی هم
به چک بودم نزدیک بسی سال در کشورهای بیگانه سر آوردم
والا بر جایی چیزی آموختم امروزه نیز در ایران بخواندن و
نوشتن پیرداز م آنچه خوانده م وآنچه نوشتم از روزگاران
چند هزار سال پیشین است بسیار برایم دشوار است که از خود یکی
از کهکشانیان فرزندان این مرز وبوم چیزی بنویسم

پدرداود

21
WA
1510

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19

پندارنیک　　گفتارنیک　　کردارنیک

پورانذخت نامه

دیوان پورداود

بانضمام ترجمه انگلیسی
دینشاه جی جی باهای ایرانی

Universitäts- und Landesbibliothek Sachsen-Anhalt
urn:nbn:de:gbv:3:5-1192015415-1755111924-19